

سیمون بولیوار

آرنولد ویت ریج

ترجمهٔ نورالله حسن پور

سیمون بولیوار

بها : ۴۰۰ ریال

بسم الله الرحمن الرحیم





آرنولد وایت‌ریج

سیمون بولیوار

آزادی‌بخش بزرگ

ترجمه: نورالله حسن‌پور



تهران ۱۳۶۷

This is an authorized translation of
SIMON BOLIVAR
The Great Liberator
by Arnold Whitridge
Originally Published by Random House, Icn.,New York.

Second edition, Tehran 1988

سازمان انتشارات وآموزش انقلاب اسلامی
(شرکت سهامی)

نام کتاب : سیمون‌بولیوار، آزادی بخش بـزرگ
نویسنده : آرنولد وایت‌ریج
مترجم : نوراله حسن‌پور
چاپ اول : ۱۳۳۹، چاپ دوم : ۱۳۵۱
ویراستهٔ دوم : ۱۳۶۷
تیراژ : ۱۰۰۰۰ نسخه

سازمان چاپ ماندیا

تهران ــ خیابان افریقا، چهارراه جهان کودک،
کدپستی ۱۵۱۸۷ ؛ تلفن ۷۰ ــ ۶۸۴۵۶۵

توضیح ناشر

تاریخ مجموعه‌ای است ازحرکتهاو تجربیات متراکم بشری، وحرکتها و تجربیات بشری چیزی نیست بجـز سرگذشت روزمرهٔ انسانها ــ انسانهایی که با رفتار، افکار، آرزوها، و تخیلات خود به دنیایی‌که زیستگاه ماست شکل بخشیده‌اند و می‌بخشند.

آنچه در «مجموعهٔ گردونهٔ تاریخ» می‌آید گوشه‌هایی است از همین واقعیتها و افکار و تخیلات انسانها که خوب یا بد، خوشایند یـا ناخوشایند، و اسرارآمیز یا بی‌رمزوراز، درگذشته‌های دور ونزدیك، به‌طور مستقیم و غیر مستقیم، بر سرزمینهای آشنا و نا آشنا تاثیرنهاده است.

هدف «گردونهٔ تاریخ»، نه توضیح و تشریح فنی رویدادها که بیان چگونگی وقایع و توصیف چهره‌های تاریخی با زبانی ساده اما مستند و تفکر برانگیز است، به صورتی که بخصوص برای جوانـان و نیز بزرگسالان، در سطوح مختلف فرهنگی و علمی و اجتماعی، سودمند و سرگرم کننده باشد.

ناشر امیدوار است اکنون که دورهٔ جدید انتشار «گردونهٔ تاریخ»را آغاز می‌کند، با دقتی که در انتخاب کتابهای مناسب و سودمند و

ترجمه وویرایش و چاپ‌آنها به‌کار می‌برد، این مجموعه مورداستقبال علاقه‌مندان قرار بگیرد و مفید فایده واقع شود.

در پایان لازم می‌داند از آقای دکتر نـاصر موفقیان، کـه دبیری مجموعه رابرعهده گرفته‌اند، وهمچنین ازکلیه مترجمان وویراستاران و عزیزان بخشهای فرهنگی و تولید سازمان، که دربه‌ثمررساندن این برنامه نهایت همکاری را مبذول داشته‌اند، صمیمانه تشکر کنیم.
ومن‌الله التوفیق و علیه‌التکلان.

علی محمدی اردهالی
مدیر عامل شرکت انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی

فهرست مطالب

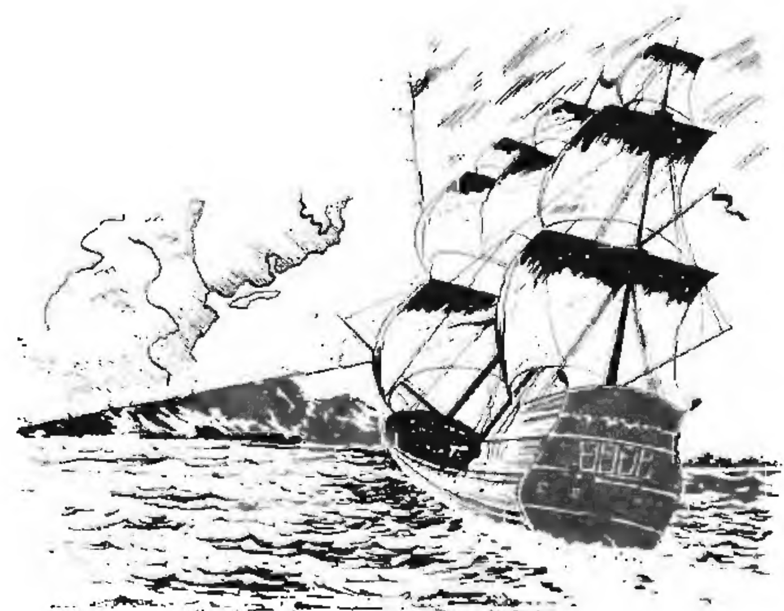
۱

سیمون بولیوار وارد می‌شود

کریستوف کلمب هنگامی که در سفر دریایی خود عازم چین بود تصادفاً دنیای جدید یعنی قارهٔ آمریکا را کشف کرد. هفت سال بعد، یکی از همراهان او به نام ستوان آلونثو د اوخدا[1] این سفردریایی‌را به سمت‌جنوب‌دنبال کرد. همراه وی تاجری بود از اهل فلورانس به‌نام آمریگووسپوچی[2]. این دو نفردر مسیر خودبه‌دهکده‌ای متعلق به سرخ‌پوستان رسیدند و اوخدا با دیدن آن دهکده که در آب روی تیرهای چوبی بنا شده بود. به یاد ونیز افتاد و آن را ونزوئلا یا «ونیز کوچك» نام نهاد.

آمریگو وسپوچی به مجرد بازگشت به اروپادربارهٔ این سفر دریایی شرحی نوشت و تمام کشفیات رابه‌نام خود تمام کرد. چند سال بعد یك نقشه‌کش آلمانی که

1) Alonzo de ojeda 2) Amerigo Vespucci



ماجراجویان، سواحل آمریکای جنوبی را می‌پوییدند.

در یکی از دانشگاههای فرانسه کارمی‌کرد، شدیداً تحت تأثیر داستان کشفیات او واقع شد و پیشنهادکرد که قارهٔ جدید را به نام او «آمریکا» بنامند. از این پیشنهاد استقبال کردند و دنیای جدید را آمریکا نام نهادند.

طی پنجاه سال بعد عده‌ای از ماجراجویان اسپانیایی وپرتغالی سواحل آمریکای جنوبی را پوییدندومرزهای سرزمینی به وسعت دو برابر اروپا را مشخص نمودند. یك کاپیتان کوتاه قد و چاق پرتغالی که در خدمت اسپانیا بود به نام فردیناند ماژلان[3] خط‌الراس جنوبی این

3) Ferdinand Magellan

قاره را دور زدو نقشهٔ کریستوف کلمب را عملی ساخت (کریستوف کلمب‌می‌خواست‌اروپای‌باختری‌را مستقیماً از راه دریای غربی به آسیای خاوری بپیوندد).

ضمن‌آنکه‌گروه‌کوچك دریانوردان‌ماژلان‌مسافرت دریایی خود را به دور دنیا انجام می‌داد، کورتس[4] مشغول شکست دادن آزتکها[5] در مکزیك بودوپیسارو[6] لشکرکشی به پرو راتدارك می‌دیدکه‌سرانجام به‌شکست امپراتوری عظیم اینکا[7] منجر شد.

مسافرت به دنیای جدید چون یك تب مسری بود که دیر یا زود گریبان هرماجراجویی را می‌گرفت. گونثاگوخیمانس دکسادا[8]، حقوقدان جوان اسپانیایی وقتی از کارهای شگفت‌انگیز ماجراجویان در پرو و مکزیك با خبر شد شور و علاقهٔ زیادی در خود نسبت به این‌مسافرت احساس کرد. بلافاصله کتابهای حقوقی‌اش را کنار گذاشت و در اولین بندر بایك کشتی عازم آمریکا شد. کمی بعد در کنار رودخانهٔ ماگدالنا[9] سرزمین تازه‌ای بر متصرفات پادشاه اسپانیا افزود. خیمانس در این سرزمین تازه پایتختی بنیادکرد و نام آن را بوگوتا[10] نهاد. این کاشفان وجهانگشایان به

4) Cortes 5) Aztecs 6) Pizarro 7) Inca
8) Gonzago Jimenez de Quesada 9) Magdalena
10) Bogota

هرجا می‌رسیدند، به نام خدا مردم را غارت‌می‌کردند و از دم تیغ می‌گذرانیدند، زیرا خود را برگزیدگان خدا و مأمور اشاعهٔ حقیقت درتاریکترین اقطار عالم می‌دانستند.

مدتها قبل از آن‌که «شرکت ویرجینیا» واقع در لندن سه فروند از کشتیهای خود را روانهٔ آبهای آرام رودخانهٔ جیمز[11] سازد، جهان‌گشایان اسپانیایی‌دردنیای مشغول ساختن کلیساها و دانشگاهها در متصرفات‌بزرگ خود بودند. دانشگاه سان‌مارکوس[12]واقع در شهر لیما[13] در ۱۵۵۱ تأسیس شد، یعنی ۹۰ سال قبل از آنکه اولین کتاب در مهاجرنشینهای آمریکا چاپ شود.

اگر نقشه‌هایی را که در ابتدا و انتهای این کتاب وجود دارد بنگرید آمریکای جنوبی رابه‌سال ۱۷۸۳ یعنی سال تولد بولیوار و به صورتی که امروز هست خواهید دید. در سال ۱۷۸۱ یعنی سال وقوع جنگ یورك‌تاون[14]، متصرفات پادشاه اسپانیا در دنیای‌جدید از سانفرانسیسکو تا دماغهٔ هورن[15] ادامه داشت‌و بـه استثنای سرزمین بزرگ برزیل که در تصرف پرتغالیها بود بقیهٔ این سرزمین پهناور فقط یك حاکم برای خود می‌شناخت و آن پادشاه اسپانیا بود.

11) James River 12) San Marcos 13) Lima
14) Yorktown 15) Cape Horn

موقعی‌که سیمون بولیوار در کاراکاس[16] به دنیا آمد، تقریباً مصادف با وقتی بودکه بنیامین فرانکلین[17]و جان‌ادامز[18] مشغول تکمیل قرارداد صلحی بودند که به موجب آن‌استقلال ایالات متحد تأمین می‌شد. والدین سیمون چهار فرزند داشتند که کوچکترین آنها سیمون بود. وی در سه سالگی پدر و در نه سالگی مادر خود را از دست داد.

سرپرستی او را عمویش به عهده گرفت ولی‌پرستار وی هیپولیتا[19] در دوران کودکی تأثیری عمیق بر او به جا گذاشت و سیمون این کنیز سیاه‌پوست‌راکه سیصد پزو ارزش داشت هرگز از یاد نبرد. سالها بعد موقعی که به فرماندهی ارتش‌واردکاراکاس‌شددرمیان‌جمعیت چشمش به هیپولیتا افتاد، جای خود را در پیشاپیش سپاهیان رها کرد و خود را در آغوش او انداخت. در آخرین سالهای‌زندگی طی نامه‌ای به خواهرش چنین نوشت :

> هرچه هیپولیتا می‌خواهد به او بده. با او چنان رفتار کن‌که‌گویی مادر من است.

وقتی بزرگ شد و از زیر سرپرستی هیپولیتابیرون

16) Caracas 17) Benjamin Franklin
18) John Adams 19) Hippolyta

آمد، او را به دست کشیشها و معلمان خصوصی سپردند. مهمترین این معلمان شخصی بود به نام سیمون رودریگس[20]. وی به سبب علاقه‌ای که به روبنسون کروزوئه داشت، مایل بود که خود را روبنسون بخواند. روی هم رفته مرد عجیبی بود ولی شاید عموی سیمون نمی‌دانست که چه معلم عجیبی برای برادرزاده‌اش انتخاب کرده است.

رودریگس در چهارده سالگی از خانه فرار کرد و با یك کشتی خودش را به اروپا رسانید و اسپانیا و فرانسه و آلمان را زیرپا گذاشت. زیاد در یك جا توقف نمی‌کرد و دائماً در حرکت بود. خودش می‌گفت:

«من درخت نیستم که در یك نقطه بمانم. باد، آب، و آفتاب همه در حرکتند، من هم باید دائما در تکاپو باشم.»

در بازگشت به کاراکاس، مقامات دولتی به علت تمایلی که به افکار و عقاید جدید نشان می‌داد موجبات زحمت او را فراهم کردند. عموی سیمون هم با عقاید جدید موافق نبود و اگر می‌دانست که این معلم عجیب چه چیزهایی به برادرزاده‌اش می‌آموزد، از تدریس او جلوگیری می‌کرد.

رودریگس چشم و گوش سیمون را بازکرد و به او فهمانید که دنیا در حال تغییر و تحول است. از

20) Simon Rodriguez



یکی از معلمان خصوصی بولیوار، سیمون رودریگس بود

آزادی، برادری و مساوات سخن می‌گفت و سخنانش در نظر این طفل یازده ساله یك دنیا ارزش داشت. سیمون شاید تمام سخنان او را نمی‌فهمید ولی آن اندازه باهوش بود که جهت کلی اندیشه‌هایش را درك کند.

رودریگس می‌دانست که خانوادهٔ بولیوار از ثروتمندترین و بااهمیت‌ترین خانواده‌های کاراکاس محسوب می‌شود زیرا این مطلب را بارها در کاراکاس شنیده



بود. هرکس می‌دانست که اولین عضو این خانواده از ماورای دریاها به ونزوئلا آمده و از طرف فیلیپ دوم پادشاه اسپانیا به سمت قاضی بزرگ شهر انتخاب شده بود.

متصرفات آمریکایی پادشاه اسپانیا بر طبق قوانین باستانی آن سرزمین به عنوان مستعمره در نظر گرفته نمی‌شد ، بلکه به منزلهٔ قسمتی از خاك اسپانیا بود و توسط پادشاه و کلیسا به سرزمین اصلی مربوط می‌شد. نایب‌السلطنه‌هایی که از طرف پادشاه به طرز دیکتاتوری حکومت می‌کردند اغلب مردانی فعال و با پشتکار بودند.

اسپانیا از همان ابتدا مسئولیت عمیقی نسبت به متصرفات خود در ماورای بحاراحساس می‌کرد. پادشاه اسپانیا از همان ابتدا فرمانهای متعدد و مفصلی به نایب‌السلطنه‌ها دربارهٔ حکومت، مذهب، ورابطهٔ دستگاه‌های دولتی با مردم صادر می‌نمود. بدون شك برای تشکیل امپراتوری اسپانیا کسان بسیار زحمت فکری می‌کشیدند ولی مغز متفکر این امپراطوری را غالباً اشخاص با نفوذ و عالیمقام تشکیل می‌دادند و حال آنکه در مورد مستعمرات بریتانیا بیشتر کارهای فکری توسط مردانی انجام می‌شد که دارای قدرت واهمیت کمتری بودند. مقامات عالی در اسپانیا «شورای سرزمین-

های هند غربی» را تشکیل می‌دادند. هدف این شورا
که به نام شاه‌کار می‌کرد، گسترش رسوم حکومت،
طرز زندگی، و طرز فکر سرزمین اصلی‌اسپانیا بود. فرد
اسپانیایی در دنیای جدید همیشه تحت نظارت حکومت
مرکزی بود و تنها وظیفه‌اش اجرای‌دستورهایی بود که
از اسپانیا می‌رسید.

بولیوار جوان در اثر تلقین‌های معلمش رودریگس
خود را در چهارچوب آداب و رسوم کهن اسیر و از
هرگونه آزادی محروم می‌دید. تا آن زمان جهان
کوچك خود را به همان صورت که بود قبول کرده
بود و به نظر او راهبان ، اسقفها، برده‌داران، سرخ‌
پوستان، وسیاه‌پوستان چیزهایی بودند که نمی‌توان و
نباید در آنها تغییری داد. ولی رودریگس علم‌مخالفت
علیه همهٔ اینها برافراشته بود ، و همیشه دم از آزادی
و شورش علیه حکومت می‌زد. شاید رودریگس مخبط
بود، ولی بولیوار جوان دربارهٔ اوچنین فکر نمی‌کرد.

رودریگس از جمله به‌بولیوار چنین می‌گفت:

از نظر خودمختاری، تنها چیزی را که اسپانیاییها
رعایت کرده‌اند، انجمن شهراست وحتی این‌مرجع
را نیز نمی‌توان دموکراتیك دانست، زیرا اولیای
امور صلاحیت دکانداران واصناف را برای شرکت
در حکومت قبول ندارند. در موارد بسیار اعضای

انجمن مقام خود را باپول‌می‌خرند، وتا پایان‌عمر
آن را نگاه می‌دارند.

با اینهمه، انجمن شهر مایهٔ امید به آزادی بود، زیرا
اعضای آن را کرئولها[۲۱] تشکیل می‌دادند که مترقی‌
ترین و مطلعترین افراد جامعه بودند. کرئولها مردان
یا زنانی اسپانیایی بودند که در آمریکای جنوبی متولد
شده بودند. ایشان خود را آمریکایی و اسپانیاییها
را اروپایی‌می‌نامیدند و بدین‌ترتیب بین‌خودو اسپانیا ـ
ییهایی که از آن دیار برای تصدی مشاغل حکومتی
فرستاده شده بودند تفاوت قائل می‌شدند. کرئولها به
نژاد خود مباهات می‌کردند واز موفقیتهایی که در
کشور جدید نصیب آنها شده به خود می‌بالیدند.حتی
المقدور با «اروپاییها» تماس نمی‌گرفتند واز تکبر و
غرور آنها متنفر بودند.

موقعی که سیمون‌بولیوار در پانزده سالگی به
خارج از کشور مسافرت کرد، دیگر سرزمین آمریکا را
ملك وسیعی نمی‌دانست که به او و چند کرئول ثروتمند
دیگر از آباء واجداد اسپانیایی به ارث رسیده باشد.
اگر چه هنوز مهر اسپانیا را به دل داشت، اما آنطور
که عمویش انتظار داشت خود را اسپانیایی نمی‌دانست.

21) Creoles

عقاید روبنسون کروزوئه یعنی‌همان معلمش‌رودریگس در وی بیدار و فعال بود.

۲

ازدواج اسپانیایی

عموی بولیوار به این نتیجه رسیدکه باید در زندگی این پسر بلند پرواز و پرشور تغییری به‌وجود آورد. برای او مادرید را از همه جا بهتر می‌دانست زیرا در آنجا خویشاوندان بولیوار از او پذیرایی می‌کردند و با دیدن بهترین آثار کشور باستانی اسپانیا تحصیلات وی تکمیل می‌شد. هیچ عمویی نمی‌توانست خدمت بهتر از این در حق‌برادرزادهٔ خود انجام دهد.

وقتی که بولیوار نخستین سفر دریایی‌خودراآغاز کرد، ستوان دوم نیروی احتیاط بود. کرئول جوان با لباس آبی ودکمه‌های فولادی، یقهٔ مخمل و جلیقهٔسفید خود، در لاگوائیرا[1] بندرگاه کاراکاس به کشتی نشست و به استقبال زیباییهای مادرید شتافت.

سفر به طول انجامید زیرا کشتی در ورا کروز[2] در

1) La Guaira 2) Vera Cruz

دهانهٔ خلیج مکزیك توقف کرد تا به مقصد اسپانیا نقره بارگیری کند. و باردیگر برای آنکه به کاروان کشتیها ملحق شود در هاوانا توقف نمود. در آن موقع اسپانیاو انگلستان در حال جنگ بودند و صلاح نبود که یك کشتی حامل نقره به تنهایی مسافرت کند. پس کشتی از هاوانا برای اجتناب از حملات دشمن تا نیوفاندلند[3] به طرف شمال‌حرکت‌کردو به عوض آنکه درقادس[4] توقف کند، در سانتونا[5] واقع در خلیج بیسکی[6] متوقف شد. تجربه‌ای که سیمون بولیوار دراین سفر از قدرت دریایی بریتانیا به‌دست آورد هرگز از یاد او نرفت.

اما در آن لحظه اندیشه‌اش متوجه چیزهای دیگر بود. مادرید شهری رنگارنگ و باروح بود، و هیچ بیگانه‌ای تاکنون مانند سیمون بولیوار شیفتهٔ‌زیباییهای آن نشده بود.

اقوام سیمون بزودی دریافتند که تحصیلات اوبا معیارهای معمولی اسپانیا تطبیق نمی‌کند. معلم او رودریگس، ظاهراً تمام وقت خود را صرف بحثهای فلسفی دربارهٔ چگونگی وماهیت خوشبختی نموده بودو لذا یك برنامهٔ سخت‌و شدیدشامل‌ریاضیات، زبان‌فرانسه، شمشیربازی، و رقص برای او ترتیب دادند. سیمون

3) Newfoundland 4) Cadiz 5) Santona
6) Biscay

اعتراضی نکرد. او وقت فراوان داشت و می‌توانست این کرها و کارهای بسیار دیگری‌راکه از اوبخواهند انجام دهد.

یك‌روز سیمون به‌بازی پلوتا[7] دعوت‌شد. پلوتا یك نوع‌بازی اسپانیایی است‌که باراکت در یك محوطهٔ سرباز انجام می‌شود.حریف‌اوشاهزادهٔ‌جوان آستوریاس[8] بود که بعداً به عنوان فردیناند هفتم به سلطنت‌اسپانیا رسید. سیمون تصادفاً و بدون آنکه تعمدی داشته باشد با راکت ضربه‌ای به سرشاهزاده وارد کرد. ظاهراً شاهزاده فکر کرد که سیمون عمداً این کار را کرده است و با وجود نصایح مادرش اگروساطت سایرین‌نبود، ممکن بود به سیمون گلاویز شود. شاید درآن موقع‌به فکر فردیناند خطور نمی‌کرد که روزی ضربه‌ای بس بیرحمانه‌تر از سیمون خواهد خورد.

اتفاق‌دیگر، عشق‌بولیوار به‌ماریا ترزادتورو[9] بود. او نیزمثل بولیوار از یك خانوادهٔ معتبر ونژوئلایی بود ولی در مادرید به دنیا آمده بود. هیچ‌کدام از دو خانواده با ازدواج آنها مخالف نبودند، ولی سن آنها را برای ازدواج کم می‌دانستند. بولیوار فقط هفده سال داشت و ماریا یك سال از او بزرگتر بود. لذا سیمون را به پاریس فرستادند که دنیا را بیشتر ببیندوتجربهٔ

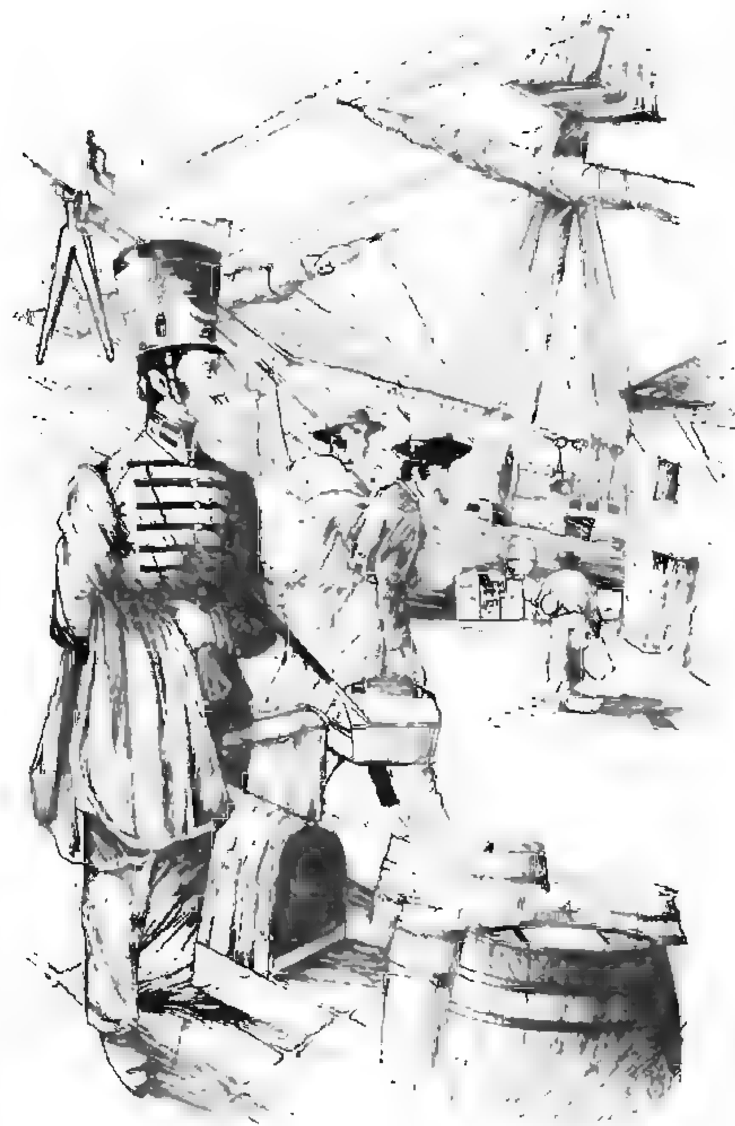
7) Pelota 8) Asturias 9) Maria Teresa de Toro

بیشتری کسب کند.

بولیوار کمی پس‌از امضاء معاهدهٔ صلح لونه‌ویل[10] در فوریهٔ ۱۸۰۱ بین فرانسه واتریش وارد پاریس شد. این معاهده برای فرانسه یك موفقیت دیپلماسی بزرگ بود. ناپلئون هنوز عنوان امپراتوری نداشت و بوناپارت نامیده می‌شد ولی پیدا بود که ملت فرانسه در همه جا با اوست و از او پیروی خواهد کرد. او در میدان‌جنگ پیروزیهای بزرگی برای فرانسه به دست آورده و اکنون مشغول تدوین قانوننامهٔ ناپلئون بود که تا صد سال بعد هم بر جوامع متمدن اروپایی حکومت داشت.

بولیوار از اختلاف فاحشی‌که بین فرانسه و اسپانیا وجود داشت در حیرت شد. در اولی یك ستوان گمنام توپخانه تا مقام کنسولی ترقی کرده بود و در کشور دوم تمام مردم در برابریك‌شاهزادهٔ ناقابل که‌خونسردی خود را در بازی بلوتا از دست می‌داد سر تعظیم فرود می‌آوردند. در فرانسه تنها قابلیت و کفایت مهم بود، ثروت ووضع طبقاتی اهمیتی نداشت. گویی تمام آنچه را که رودریگس دربارهٔ حقوق انسانی گفته بود درآن کشور صدق می‌کرد. در اسپانیاوقتی که نشاط و سرور ظاهری را کنار می‌گذاشتند، جز یك سلسله قواعد و آداب معاشرت بی‌معنا چیزی باقی نمی‌ماند.مثلابولیوار

10) Luneville



بولیوار جوان هنگام ترك کاراکاس شیفتهٔ دیدن تمام زیبایی‌های مادرید بود

چون افسر نیروی احتیاط بود، بدون موافقت پادشاه نمی‌توانست ازدواج کند؛ و درهمین‌جابود که به‌اختلاف فاحش بین دوکشور به‌خوبی پی‌برد.

موقعی که سیمون هجده ساله شد خانوادهٔ ترزا تصمیم گرفتند که دو جوان را از انتظار نجات دهندو وسایل ازدواج آنان را فراهم کنند. عروسی در ماه مه ۱۸۰۲ انجام گرفت و سپس زن و شوهرجوان بلافاصله عازم لاگوائیرا شدند. بولیوار تصمیم داشت که در یکی از املاك خود در کنار محبوبش زندگی کند. دوجوان در آستانهٔ خوشبختی از بازی ایام غافل بودند و به آینده توجهی نداشتند و به چیزی غیر از زمان‌حال فکر نمی‌کردند. ناگهان تبی مهیب این رؤیای شیرین را کوتاه ساخت و ترزا بولیوار به فاصلهٔ چند ماه‌فوت کرد.

بدین‌ترتیب رؤیای شوهر جوانی‌که بیش‌از نوزده سال نداشت درهم شکست و بولیوار پس از نه‌ماه زندگی زناشویی بار دیگر تنها شد. اولین‌بار پدرش و آنگاه مادرش واکنون‌نیز همسرش را از دست‌داده بود. دست تقدیر یکایك پیوندهای اورا ازگذشته قطع می‌کردو او را به طرف آینده پیش می‌برد.سالها‌بعد خود او می‌گفت:

پس از مرگ همسرم سوگند خوردم که دیگر

ازدواج نکنم و به‌قول خود وفادار ماندم.

اگر ترزا زنده می‌ماند شاید بولیوار هرگزآزادی بخش آمریکای جنوبی نمی‌شد. سختیها و ناملایمات روزگار، بسیاری‌ازمردم را به‌گوشه‌نشینی و کناره‌گیری از دنیا وادار می‌کند ولی بولیوار چنین کسی نبود. تنهایی و خانه‌نشینی‌بر روحش‌سنگینی می‌کردوزندگی دردهکده رفته‌رفته لطف خود را از دست می‌داد. هر‌طوری شده می‌بایست زندگی دیگری برای خودترتیب دهد. شیطان به جسمش رفته بود و اورا آرام‌نمی‌گذاشت. به فاصلهٔ چند ماه بار دیگر به اروپا رفت.

۳

سوگند در مونته ساکرو

پس از مراجعت به اروپا نخست به اسپانیا آمد ولی نمی‌توانست در آنجا بماند. مادرید لبریز از یاد ترزا بود، تا جایی که حتی پدر ترزا، سیمون را برآن‌داشت که هرچه زودتر آنجا را ترك کند.به علاوه دراثر بدی محصول و کمی نان، مردم اسپانیا زیاد هم مایل به پذیرایی از بیگانگان نبودنـد. و سیمون بولیوار نیز اگر چه ظاهرش اسپانیولی بود و بدین زبان‌تکلم می‌کرد، باز هم بیگانه به شمار می‌آمـد. درست است که از قوانین اسپانیا تبعیت می‌کرد ولـی از اهالی آمریکای جنوبی بود نه اسپانیایی . بولیوار دیگر به اسپانیا قدم نگذاشت.

پاریس او را به خود می‌خواند. در آنجا می - توانست بهتر از هرجای دیگری زندگی را از نوآغاز کند. این‌بار آنجا را بیش از آنجه در خاطر داشت،

جالب و تماشایی یافت. ناپلئون یعنی همان افسر جزء رستهٔ پیاده در اوج قدرت‌بود و مقام امپراتوری‌داشت. ملت فرانسه در آسایش و رفاه به‌سر می‌برد وکمتر کسی حاضر بود به ناله و شکایت متتنی فیلسوف وشاعر که مردم را از استبداد برحذر می‌کردند ترتیب‌اثر دهد.

سیمون بولیوار از جمله کسانی بود که در مراسم تاجگذاری ناپلئون در کلیسای نوتردام حضور داشت. شخصیت ناپلئون او را مجذوب کرد ولی بولیوار از اینکه ناپلئون می‌خواست امپراتورشود، خوشش نیامد. چطور ممکن است که تاج به افتخارات کسی بیفزاید. بیشك اگر او را ژنرال بوناپارت‌می‌شناختند بهتر بود.از هنگامی‌که پادشاه اسپانیا را از نزدیك دیده بود، دیگر شکوه سلطنت او را نمی‌گرفت.

بولیوار مدتها بعد گفت:

چیزی که در نظر من بزرگ می‌نمود محبت و تحسینی بود که ناپلئون در مردم برمی‌انگیخت.

از اینجا به یاد اسارت کشورم افتادم، و به‌افتخار مردی اندیشیدم که روزی بدان آزادی ببخشد.

فکر آزادی آمریکای جنوبی در مخیلهٔ او نقش بسته بود. تقریباً در همین موقع بولیوار توانست به

دیدار آلکساندر فون هومبولت[1] توفیق یابد که از مسافرت اکتشافی پنجسالهٔ خود به آمریکای مرکزی و شمالی بازگشته و از او در پاریس به عنوان یك قهرمان استقبال شده بود. او نیز فاتحی بود مثل ناپلئون با این تفاوت که بدون اسلحه صحراها را فتح کرده و کسی را در راه فتوحات خود قربانی نکرده بود.

جوان گمنام می‌خواست توجه مسیو هومبولت را به خود جلب کند. این کار جرأت و شهامت فراوانی لازم داشت زیرا هومبولت مردی بود که همهٔ مردم پاریس او را تجلیل می‌کردند. ولی یك مسئله خیلی به مغز بولیوار فشار می‌آورد. آیا به عقیدهٔ آقای هومبولت که اینهمه سیاحت‌ومسافرت نموده بود، مردم مستعمرات اسپانیایی توانایی‌حکومت بر خودرا داشتند؟

هومبولت در جواب این سؤال گفت:

مسلماً، به عقیدهٔ من کشور شما برای استقلال آماده است، ولی کجاست آن بازوی توانایی که استقلال را تحقق بخشد؟

بولیوار به سخنان او گوش داد و به فکر فرو رفت.

شاید مستعمرات آمریکای جنوبی بر خلاف آنچه

1) Alexander von Humboldt

هومبولت می‌گفت برای اداره‌کردن خود آمادگی نداشتند، ولی حرف او ، درست یا نادرست ، با عقیدهٔ شخصی بولیوار کاملا تطبیق می‌کرد. دیر یا زود آمریکای جنوبی نیز باید دارای یك جورج‌واشینگتن بشود. این‌جورج واشینگتن آمریکای جنوبی چه‌کسی خواهد بود؟

این افکار را در مغزش‌زیرورو می‌کرد که تصادفاً دوست ومعلمش رودریگس را در پاریس ملاقات‌نمود. وی به اتهام شرکت در یك توطئه از ونزوئلاتبعیدشده، آنگاه به جامائیکا[2] و سپس به بالتیمور رفته و سرانجام به فرانسه آمده بود.

« روبنسون کروزوئه » یا رودریگس هیچوقت زیاد در یك جا نمی‌ماند. بولیوار سرگردان نیز دست کمی از رفیق خود نداشت، و به تحریك او با یك‌کوله پشتی پاریس را پشت سر گذاشت وبه اتفاق رودریگس قدم در راه نهاد. گاهی کسی آنها را به قایق‌یاگاری خود سوار می‌کرد . ولی بیشتر راه را پیاده می‌رفتند. یازده روز طول کشید تا از کوههای آلپ گذشتند.

همه‌جا با طاق نصرت‌هایی که به افتخار ناپلئون برپا شده بود روبه‌رو می‌شدند. در ورود به میلان خود ناپلئون را دیدند که از لشکریانش سان می‌دید. دو

2) Jamaica

جوان ونزوئلایی دیدند یا چنین تصور کردند که ناپلئون آنها را با دوربین برانداز می‌کند. از ترس آنکه مبادا به عنوان جاسوس دستگیر شوند میلان‌رابه قصد رم ترک کردند و راه جنوب را درپیش گرفتند. مقصد راه‌پیماییهای آنها رم بود. گاه پیاده‌گاه سوار، در این شهر بسیار گشتند.

یك روز سواره به مونته ساکرو[3]، یکی از تپه‌های شمالی شهر رم، رفتند. مونته ساکرو مکان مقدسی شمرده می‌شد. زیرا در اینجا بودکه طبقهٔ فقیر رم قدیم آزادی را به عنوان حق مسلم خود اعلام کرد. در همین‌جا بود که بیش‌از دوهزار سال پیش مردم فقیر شهر رم استقلال خود را اعلام کردند.

خاطرات آن روز بعدها در نظر بولیوار مجسم شد: چه روز گرمی بود و چگونه او و رفیقش از تپه بالا می‌رفتند واز شدت گرما عرق می‌ریختند و در این موضوع بحث می‌کردند که آزادی در نظر یك رومی قدیم چه معنایی داشته است ، وامروز در نظر یك ونزوئلایی چه معنایی می‌تواند داشته باشد.

آنجا در مونته‌ساکرو ، هزاران کیلومتردور از وطن، بولیوار بزرگترین تصمیم زندگیش را گرفت : روبه دوستش کرد و با چشمانی شرربار چنین گفت:

3) Monte Sacro



در تپهٔ «مونته ساکرو» بولیوار سوگند خورد

درپیشگاه خداوند وبا حضور تو سوگند می‌خورم که تا کشورم‌را از قید ظلم و ستم اسپانیا آزاد نکنم آرام نگیرم.

او به گفتهٔ خود ایمان داشت.

در پاریس و میلان دیده بود که چگونه مردم از یك امپراتور استقبال کرده و به افتخارش جشنها ترتیب می‌دهند. اما به نظر او این مطلب چندان جاذبه‌ای

نداشت. وی به نحوی دیگر نه به‌عنوان فاتح بلکه به عنوان نجات بخش و آزاد کننده بر ناپلئون پیشی خواهد گرفت؛ آری وقت آن فرا خواهدرسید که نام وی‌درجهان بلند آوازه شود و همه از او به عنوان جهانگشایی که مردم را به بند نکشید بلکه زنجیر اسارت را از پای آنان برداشت یادکنند.

٤

میراندای پیشاهنگ

بولیوار تنها کسی نبودکه استقلال آمریکای جنوبی را آرزو می‌کرد . مدتها قبل از آنکه وی بر فراز مونته‌ساکرو قسم یاد کند در ونزوئلا جمهوریخواهان علیه حکومت اسپانیا مشغول توطئه‌چینی بودند. پادشاه اسپانیا نیز با پشتیبانی از مهاجرنشینهای آمریکای شمالی در برابر انگلستان ، فکر انقلاب را تقویت‌کرده بود.

یکی از حلقه‌هایی که جنگهای استقلال آمریکای شمالی را با انقلابات آمریکای جنوبی پیوند می‌زد فرانسیسکومیراندا[1] بود. وی که به عنوان یك افسر پیادهٔ اسپانیایی در فوریدا وهند غربی علیه قوای انگلیسی جنگیده بود ، آرزو می‌کرد که روزی‌آتش انقلاب ، آمریکای جنوبی را نیز در بر بگیرد.

1) Francisco Miranda

میراندا یک سال بعد به روسیه رفت تا کاترین کبیر ملکهٔ روسیه‌را درصف‌طرفداران استقلال آمریکای جنوبی درآورد. در همه‌جا دوستان زیادی به دست می‌آورد ولی هیچ‌یك از آنها حاضر نبود که از آرمان قلبی او یعنی تأمین استقلال آمریکای‌جنوبی پشتیبانی کند. سپس از روسیه به انگلستان رفت وخودش را به ویلیام پیت[2] نخست وزیر بریتانیا معرفی کرد.

بعد در فرانسه فرماندهی یکی از لشکرهای انقلابی را به عهده گرفت. ظاهراً باید محبوبیتی در ارتش فرانسه کسب کرده باشد، زیرا نام او را در طاق نصرت پاریس همراه با نام دیگر سرداران برجستهٔ جنگهای انقلاب و امپراتوری ناپلئون مشاهده می‌کنیم.

ولی میراندا نمی‌توانست به چیزی جز آزادی مستعمرات اسپانیایی بیندیشد وتنهاهدفش تأمین‌استقلال این مستعمرات بود. درسال ۱۷۹۸ بار دیگر به‌انگلستان مسافرت کرد و این‌بار ویلیام پیت بیش از دفعهٔ قبل با او ابراز همدردی کرد. نقشهٔ میراندا آن بود که مستعمرات اسپانیا را در آمریکای جنوبی از آن کشور جدا کند. ایالات متحد و بریتانیای کبیر هردودر این کار نظر داشتند و اگر نقشه آنچنان که باید اجرا می‌شد، منافع و امتیازات بزرگی به دست می‌آوردند.

2) William Pitt

میراندا نیز مردی چرب‌زبان بود. قرار بر این شد که بریتانیا ناوگان و ایالات متحد نفرات فراهم کنند، و فرماندهی از آن میراندا باشد؛ و به یاری این نبرد، جمهوری عظیمی پایه‌گذاری شود که‌از دهانهٔ میسی‌سیپی تا دماغهٔ هورن[3] امتداد داشته باشد.

بدبختانه حامیان میراندا هرچه نقشهٔ او را بیشتر مطالعه کردند اشتیاقشان کمتر شد. عاقبت به سال ۱۸۰۶، پس‌از بیست سال تدارك و مقدمه‌چینی، هنگامی که میراندا نیویورك را ترك می‌گفت، بیش از دویست تن با خود نداشت؛ و بریتانیا وایالات متحد دیگر از او پشتیبانی نمی‌کردند. جیمز مدیسون[4] وزیر خارجهٔ محتاط دولت جفرسون فقط به اظهار این مطلب اکتفا کرد که جمهوری جوان آمریکای جنوبی همیشه می‌تواند به دوستی ایالات متحد اطمینان داشته باشد، البته مشروط برآن که این جمهوری برپای خود ایستاده باشد. او از این حد قدم فراتر ننهاد.

لشکرکشی میراندا قبل از آنکه سربازان او در سواحل شمالی ونزوئلا پیاده شوند با شکسته شدن دو کشتی و دستگیری ۶۰ نفر از سربازان وی پایان پذیرفت.

یکی از افسران میراندا چنین می‌نویسد:

3) Horn   4) James Madison

ونزوئلاییها از ما دوری می‌جستند. ما می‌خواستیم آزادی را به ایشان هدیه کنیم ولی آنها حتی خیال قبول کردن آن را هم نداشتند، ما نمی‌توانستیم آزادی را به آنان تحمیل کنیم.

میراندا گمان می‌کرد که اگر در یکی از سواحل آمریکای جنوبی پیاده شود و فریاد بکشد «استقلال!» همهٔ مردم فوراً به او ملحق خواهند شد. اگر مدت زیادی دور از وطن به سرنمی‌برد مسلماً می‌فهمید که قبلا باید از پشتیبانی کرئولهای متنفذ برخوردار باشد. کرئولها به جای این که از او پشتیبانی کنند، او را خائن و مزدور انگلیسها پنداشتند، و او را از خود راندند.

یکی از کسانی که‌قوای‌خود را در جلوی ساحل به صف کشید تا از ورود «میراندای خائن» جلوگیری کند، خوان وینتنته[5] برادر بولیوار بود.

لشکرکشی میراندا با شکست روبه‌رو شد وبولیوار پس از دو سال دوری از وطن به کاراکاس برگشت. او حتماً سخنان «گوتها»[6]، یعنی اسپانیاییهای‌طرفدار سلطنت ، ومیهن‌پرستان را با حرارت و علاقه گوش داده بود.

5) Juan Vincente   6) Goths

بولیوار اکنون‌جوانی‌بیست وچهارساله، لاغراندام، خودش قیافه ، ودارای چشمانی سیاه و نافذ بود. هروقت که به محلی واردمی‌شد، مردم بدون آنکه خود علت را بدانند جلوی پایش برمی‌خاستند. نیروی مقاومتش بر زین اسب فوق‌العاده زیاد بود. در کشوری که مردمش به سوارکاری معروف بودند کسی حریف او نمی‌شد. همیشه در حرکت بود، اسب سواری ، پیاده روی ، شنا ورقص تا آنجا که اگر کسی می‌خواست بااو صحبت کند باید دائماً در حرکت باشد. برخی مردم از ناآرامی او شکایت داشتند و برخی دیگرقدرت اعصاب او را می‌ستودند. حتی وقتی که نامه‌ای را دیکته می‌کرد در ننویی تاب می‌خورد یا قدم‌زنان به بالا و پایین اتاق می‌رفت.

بین میراندا و بولیوار فرق زیادی وجود داشت. سیمون جوان و در جنگ و سیاست بی‌تجربه‌بود،موقعی که میراندا خواب انقلاب را می‌دید، سیمون درگهواره بود؛ با این حال ، برتری خود را نسبت به نظامی کهنه کار در عمل ثابت کرد.

با وجود این با یکدیگر شباهت نیز داشتند و شباهتشان در این بود که هردو آزادی میهنشان را آرزو می‌کردند. این آزادی چگونه به دست خواهد آمد؟ ظاهراً پیوند آمریکای جنوبی و اسپانیا از هر

موقع دیگری محکمتر به نظر می‌رسید. به آسانی می‌شد علت شکست میرانـدا را تشخیص دادولی تشخیص طریق پیروزی آسان نبود.

کمی پس از بازگشت بولیوار با کاراکاس، یك کشتی فرانسوی در لاگوائیرا لنگر انداخت و اخبار عجیبی آورد:ناپلئون پدشاه اسپانیا را خلع وبرادر خود ژوزف را به جای او گماشته است . بنا به‌اظهارات افسران فرانسوی که حامل خبر بودند ، ژوزف بونا-پارت با احراز سلطنت اسپانیا پادشاه حقیقی متصرفات آن کشور در آمریکا نیز محسوب می‌شد. چند ساعت بعد یك کشتی انگلیسی نیز به بندرگاه آمد و همین خبر را تأیید کرد: «ناپلئون به اسپانیا حمله کرد و برادرش را به تخت نشاند.»

افسران اسپانیایی شانه‌ها را به علامت بی‌اعتنایی بالا انداختند. آنها به اجرای دستورات عادت کـرده بودند و برایشان فرقی نمی‌کرد که این دستورات از طرف چه کسی صادر شده باشد.

ولی اغلب مردم کاراکاس از این جریان متحیر شده بودند. زیرا با اینکه آنها در مستعمرات اسپانیا به دنیا آمده، بزرگ شده و از قوانین اسپانیا ناراضـی بودند، باز هم فردیناند هفتم پادشاه اسپانیا را مظهر و نماد کشور خود می‌دانستند.

نماد چیز عجیبی است. اگر چه ممکن است به خودی خود ارزشی نداشته باشد ، ولی مردم غالباً حاضرند برای آن جان خود را فدا کنند. عدهٔ کمی از حقیقت اوضاع در اسپانیا باخبر بودند . شایع بود که انجمنهای شهر در برخی از شهرهای اسپانیا، روح مقاومت را در مردم زنده نگه‌داشته آنان را به‌پایداری در برابر قوای مهاجم ناپلئون تشویق می‌کنند.

در کاراکاس هم چنین انجمنهایی وجود داشت. مردم در خیابانها رژه می‌رفتند و فریاد می‌کشیدنـد «زنده‌باد فردیناند هفتم!» اطمینان داشتند که دیر یا زود مهاجمان فرانسوی اخراج می‌شوند، پادشاه مراجعت می‌کند، و اوضاع به‌صورت اول باز می‌گردد. ولی فرض کنیم که پادشاه برنگشت؛ تا چه وقت آنها بایدبه پادشاهی که به قول برخی از مردم فرار اختیار کرده بود وفادار بمانند. بالاخره هرچه باشد آنها آمریکایی هستند. ولی در این‌مورد شك داشتند؛ شاید اسپانیایی، یا هم آمریکایی وهم اسپانیایی بودند.

در تمام این احوال فقط یك نفر به‌درستی می-دانست که چه می‌خواهد واو سیمون بولیوار بود که سرپرستی یك انجمن بحث و انتقاد را به عهده داشت. انجمن مزبور ازجوانان ثروتمندی نظیرخود اوتشکیل شده بود و همهٔ اعضای انجمـن از استقلال‌و آزادی

صحبت می‌کردند ولی برای آنکه توقیف نشوند به‌بهانهٔ ورق‌بازی دور یکدیگر جمع می‌شدند. در عین‌حال بولیوار چنین وانمود می‌کرد که رابطه‌اش بامادامان اسپانیایی خوب است. هیچ‌کس بهتر از او نمی‌دانست که فردیناند هفتم دیگر صلاحیت حکومت امپراتوری برماورای دریاها راندارد، زیرا از ترس ناپلئون دست از تاج و تخت خود شسته وفرار اختیار کرده بود.

بولیوار، فردیناند هفتم را از نزدیک دیده و با او پلوتا بازی کرده و می‌دانست که اگر از این جوان کوته فکر پشتیبانی شود و دو مرتبه او را به حکومت برسانند از عهدهٔ حل مشکلات حکومتی برنخواهد آمد. باخود می‌گفت :

هموطنان من‌باید بتدریج روی پای خود بایستند.
دیگر نمی‌توان به پادشاهان و حتی به شوراهایی
که شش هزار کیلومتر از کشور فاصله دارد
تکیه کرد.

بدین‌ترتیب ناپلئون با برکناری پادشاه اسپانیا راه را برای انقلابهای بعدی آمریکای جنوبی هموار کرد. کرئولهایی که وضع زندگی خوبی داشتند، یعنی اشخاصی که حقیقتاً در کاراکاس یا بوگوتا دارای اعتبار و اهمیتی بودند، نمی‌خواستند برادر ناپلئون



اعضای انجمن شهر فرماندار تازه را دستگیر کردند

را چونان جانشین پادشاه اسپانیا بپذیرند و به حکومت او تسلیم‌شوند. وچون‌شاه‌فرار کرده‌بود آنهامی‌خواستند حکومتی از خودشان داشته باشند.

بحران در سال ۱۸۱۰ با آمدن فرماندار تازه‌ای از اسپانیا شروع‌شد. دون وینسنته امپاران[7] مردی‌شریف و لایق و پیشرفت او مورد علاقهٔ شخص ناپلئون بود. با این حال، مدت زیادی در مقام خود باقی نماند.

در صبح روز پنجشنبه‌نوزدهم آوریل، یک‌روزقبل از عید فصح، انجمن شهر ناگهان تقاضا کرد که جلسه‌ای خصوصی در حضور فرماندار تشکیل شود.

7. Don Vincente Emparan

اعضای انجمن زمینهٔ توطئه را قبلا آماده کرده بودند. یکی از آنها بازوی فرماندار را محکم گرفت و چنین گفت :

جناب اشرف را مردم به سالن شهرداری احضار کرده‌اند.

اعضای انجمن شهر باچنین سخنانی فرماندار را در برابر مشکلی قرار دادندکه امپاران راه حل آن را نمی‌دانست. او می‌توانست به اشارهٔ عصای زربنش ، گارد محافظ را به بیرون کردن مردم از میدان بگمارد. ولی این کار را نکرد و اصولا نمی‌دانست چکار باید بکند. در این ضمن یك نفر کشیش نطق پرشوری دربارهٔ فواید خودمختاری ایراد کرد:

عمر حکومت اسپانیا به سر رسیده است. کار را یکسره کنیم! آمریکا را باید آمریکاییها اداره کنند. اولین وظیفهٔ ما خلع فرماندار است.

امپاران به بالکون شهرداری آمد. او از مردم نمی‌ترسید و به محبوبیت خود ایمان داشت. از جمعیت پرسید : «آیا می‌خواهید من‌فرماندار شما باشم؟»سؤال خطرناکی بود. یك«نه» او را از مقام خود برکنار می‌کرد.

شوهر خواهر سیمون بولیوار پشت فرماندار ایستاده بود و با حرکات شدیدی به مردم اشاراتی می‌کرد. عدهٔ کمی از سربازان هورا کشیدند ولی فریاد آنها در صدای رفقای بولیوار که می‌گفتند «نه!» خاموش شد. جمعیت نیز دنبالهٔ صدای آنها را گرفت. فریادی را که از دهان مردم خارج می‌شد ممکن نبود به چیز دیگری غیر از «نه!» تعبیر کرد.

دیگر کار از کار گذشته بود. طرفداران وی نیز به فشار جمعیت ساکت شده‌بودند. اگر امپاران هوش و ذکاوت بیشتری می‌داشت هرگز خود را در وضعی قرار نمی‌داد که مقام خود را بدون شلیك یك گلوله از دست بدهد. وی قبل از آنکه به‌خود آید به بندر لاگوائیرا اعزام گردید و از آنجا با یك کشتی جنگی اسپانیایی به اسپانیا فرستاده شد.

با اخراج فرماندار ، مردم ونزوئلا در حقیقت قصد خودرا در موردخودمختاری کشورشان به اسپانیا اعلام کردند . پایتختهای سایر کشورهای آمریکای لاتین نیز، به‌جز لیما پایتخت پرو بزودی از اقدام کاراکاس پیروی کردند.

در همه‌جا مردم فریاد می‌زدند «مرگ بر فرانسه! زنده‌باد فردیناند هفتم!» ولی هنوز صحبتی از استقلال در میان نبود .وفاداری‌غریزه‌ای‌است که به این‌زودیها

از بین می‌رود. بسیاری از مردم اعتقاد داشتند که با اخراج لشکریان ناپلئون از اسپانیا، پادشاه آنها به سلطنت بازگشته و حقوق مردم را در ادارهٔ امور خویش به رسمیت خواهد شناخت.

مدتها طول کشید تا سیمون بولیوار عشق وعلاقهٔ شدیدی را که خود به استقلال کشورش داشت در مردم هم پدید آورد. با این حال، وضع روشن نبود. آتش اختلاف در سرتاسر کشور زبانه می‌کشید تا جایی که اعضای یك خانواده در مقابل یکدیگر صف‌آرایی می کردند. افکار عمومی در نوسان بود و هرلحظه از دسته یا جمعیتی پیروی می‌کرد که بخت پیروزی بیشتری داشت.

۵

میراندا و بولیوار

حکومت جدید کاراکاس برای آنکه موقعیت خود را در انظار جهانیان تحکیم کند، سیمون‌بولیوار را به عنوان نمایندهٔ سیاسی به انگلستان فرستاد. در آنجا سیمون برای اولین بار میراندا را ملاقات کرد. میراندا پس از رانده شدن از سواحل ونزوئلا به‌انگلستان آمده و وقت خود را صرف تبلیغات انقلابی می‌کرد.

روحیهٔ انقلابی میراندا در اثر شکست تضعیف نشده بود. وی از مادر توطئه‌گر زاده شده‌بود و خانه‌اش مقر تمام کسانی بود که به نحوی از انحاء با حکومت اسپانیا دشمنی داشتند. بولیوار چنین به نظرش رسید که بایستی کابینهٔ بریتانیا را متقاعد کند که «اقدامات آنان مغایرتی با اصول سلطنت اسپانیا ندارد.» در عین حال می‌خواستند که‌حکومت انقلابی آنان به رسمیت شناخته شود.

معمولاً اشخاص نافرمان برای آنکه خود راتبرئه کنند می‌گویند: «مقام یا حکومتی وجود ندارد که ما از آن اطاعت کنیم.» همین روش را بولیوار و میراندا به کار بردند آنها می‌گفتند که «ماباکمال میل حاضربه اطاعت از فردیناند هفتم هستیم، ولی او متأسفانه خلع و تبعید شده است. لذا تا موقعی که شاه بتواند وضع خود را مرتب و فرمانهای لازم را صادر نماید ونزوئلا باید راساً تصمیمات خود را اتخاذ نماید و در این موقعیت باریك به كمك انگلستان بی‌نهایت نیازمند است.»

در آن روزها که سیاست‌انگلستان براساس‌مخالفت با ناپلئون بود، میراندا و بولیوار چنین استدلال می‌کردند که انگلستان برای‌حفظ‌منافع خود بایددوستانی در دنیای جدید داشته‌باشد. ناپلئون برای آنکه‌انگلستان را وادار به تسلیم نماید تمام بنادر اروپا را به روی تجارت آن دولت بسته بود و اسپانیا با اینکه در حال جنگ با ناپلئون بود به دلایل کاملاروشنی نمی‌توانست به بیگانگان اجازهٔ تجارت با متصرفات خود را بدهد.

فرصت‌خوبی برای بولیوارفراهم‌شده‌بود. بولیوار و میراندا خیال تأسیس جمهوری جدیدی را داشتند که بندرهای آن به‌روی هردولتی باز باشد. این پیشنهاد چنان وسوسه‌انگیز بود که دولت انگلستان نمی‌توانست

آن را نادیده بگیرد. ولی دست انگلستان برای کمك به جمهوریخواهان باز نبود زیرا پادشاه تبعید شدهٔ اسپانیا هنوز از متحدان انگلستان محسوب می‌شد. با اینهمه ، به‌میراندا و بولیوار وعده داد که می‌توانند انتظار کمك از واحدهای انگلیس مقیم جزایر هند غربی را داشته باشند.

بولیوار معنای این قول نیمه رسمی را دریافت‌و با یك کشتی جنگی انگلیسی به سوی ونزوئلا حرکت کرد. میراندا نیز چند هفته بعدروانه‌شد. بولیواروجود میراندا را که‌ژنرالی ورزیده ومتل‌خودش‌جمهوریخواه پر شوری بود برای انقلاب لازم می‌دانست . ولی کرئولهای اشراف‌منش هنوز به او اطمینان نداشتند؛ در حقیقت وی قبل از آنکه شهروند ونزوئلا باشد شهروند دنیا بود.

حتی بعضی از آنان سعی کردند که او را از قدرت بر کنار سازند. ولی طرد این نظامی باتجربه وآشوبگر به لحاظ قدرت و نفوذی که داشت میسر نبود. او و بولیوار شب وروز برای استقلال تلاش می‌کردند. در ٤ ژوئیهٔ سال ۱۸۱۱ کاراکاس با شادمانی جشن روز استقلال ایالات متحد را برگزار کرد. بولیوار در میتینگ میهن‌پرستان با نطق خود احساسات جمعیت را برانگیخت. وی در ضمن چنین گفت:

غالباً گفته‌می‌شود که‌برای انجام کارهای‌بزرگ وقت زیادی لازم است. ماسیصدسال صبرکردیم، آیا کافی نیست!

در جواب، تمام حاضران ، استقلال میهن را طلب و هرگونه تردید و دودلی‌رامحکوم کردند. نمایندگان شهرستانهای مختلفی کـه کنفدراسیون آمریکایـی ونزوئلا را تشکیل داده بودند ، بـه پشت‌گرمی تامس جفرسون اعلام داشتند :

ماباید حقوقی راکه طـی سه قرن اجباراً از آن محروم بوده‌ایم به دست آوریم.

به رغم شور و حرارتی که از طرف این عده‌ابراز می‌شد، تودهٔ مردم از چگونگی و علل این تغییر و تحول چیزی‌نمی‌فهمید. یک قانون اساسی جدید برای مردمی که خواندن و نوشتن نمی‌دانستندمفهومی‌نداشت. چرا سیاهان و سرخپوستان یا گاوچرانهای نیمه‌وحشی بیابانها برای چیزی به نام حقـوق‌بشر بجنگند در صورتی که حتی اسمی از حقوق بشر نشنیده بودند؟

بولیوار می‌دانست‌که اعلام استقلال برای تأمیـن وحدت ملی کافی نیست. مادام که انسانها به خاطر یک هدف و یک آرمان واحد رنج نبرند، نمی‌توانندامیدی

به تشکیل یک ملت داشته باشند. جمهوری جوان تنها می‌توانست به حماقت مقامات اسپانیایی امیدوار باشد. اگر این مقامات عاقلانه رفتار می‌کردند، می‌توانستند مردم را در کنار خود داشته باشند. خوشبختانه در اینجا نیز بخت بابولیوار همراه بود. مونتورده[1] فرماندهٔ سپاهیان سلطنتی با دشمنان اسپانیا با نهایت خشونت و شدت عمل رفتار می‌کرد؛ در نتیجه ، حتی دوستان‌و کسانی که موفقیت او را آرزو می‌کردند به اردوی مخالفان پیوستند. اکثریت مردم حاضر بودند که تحت شرایط مناسبی صلح را برقرار سازند ، ولی مونتورده از برقراری صلح جلوگیری می‌کرد.

جنگ تقریباً بلافاصله شروع شد و اهالی کاراکاس میراندا را به عنوان رهبر خود انتخاب کردند. اینک زمانی فرارسیده بود که سردار قدیمی ثابت کند که استحقاق مقام خود را دارد. مبارزه با موفقیتهای اندک وکوچک جمهوریخواهان شروع شد ولی میراندا از همه‌چیز ایراد می‌گرفت. سپاه ونزوئلا اساساً ارتش محسوب نمی‌شد زیرا انضباط و وسایل نظامی نداشت. به جای سربازان زیرک و کارآزموده‌ای که در اروپا رهبری می‌کرد در اینجا با عده‌ای دهاتی خشن و بی‌انضباط روبه‌رو بود.

1) Monteverde

لینکلن یك روز در اوایل جنگ داخلی آمریکا
چنین گفته بود:

نگهداری ارتشی که از سربازان جدید تشکیل‌شده
باشد خیلی مشکل است، زیرا نفرات جدید به مجرد
ورود به ارتش آن را ترك می‌کنند.

همین وضع برای میراندا پیش‌آمد. وی تمامی
مدت روز راصرف تعلیم سربازان می‌کرد و شب که
می‌شد همه غیبتشان می‌زد. این سرباز قدیمی با آن کلاه
لبه‌دار، موی سفید، ومهمیز طلایی- ودیدن‌دوانقلاب
- هنوز هم در یك نسل قبل زندگی می‌کرد. میراندا
نمی‌توانست خود را با شرایط‌جدید جور کند. سربازان
ونزوئلایی را نمی‌شد مانند خمیر توی قالب ریخت‌و
به شکل سربازان حرفه‌ای اروپایی درآورد.

در اواسط جنگ، حادثهٔ غیر منتظره‌ای نیز پیش
آمد و بر مشکلات میراندا بیش‌از پیش افزود.

در روز «پنجشنبهٔ مقدس» سال ۱۸۱۲ زلزلهٔ
وحشتناکی، که تاریخ نظیر آن‌را به یادندارد، کاراکاس
وبسیاری از شهرهای دیگر جمهوریخواهان را زیرو
رو کرد. تنها در کاراکاس و لاگوائیرا بیش از ده
هزار نفر کشته شدند. تنها چیزی که از یك کلیسای‌شهر
کاراکاس باقی ماند، ستونی بود منقوش به زره‌سلطنتی

سپانیا؛ عجیب آنکه بر شهرهای هواخواهان سلطنت
آسیب خیلی کمی وارد شد. راهبان و کشیشان که
اغلب طرفدار شاه بودند، از این‌فرصت‌حداکثر استفاده
را بردند و این بدبختی بزرگ را نشانهٔ انتقام الاهی
از جمهوریخواهان قلمداد کردند.

خانهٔ بولیوار مانند اغلب خانه‌ها خراب و با
خاك یکسان شد. ولی او از جملهٔ مردم معدودی به
شمار می‌رفت که خونسردی خود را در این حادثه حفظ
کردند. وی‌بیکارننشست. بی‌درنگ دسته‌های امدادی
تشکیل داد، اجسادی را که باعث تعفن و کثافت هوا
شده بود سوزاند، و افرادی را که بر وحشت مردم‌می-
افزودند بازداشت کرد. همینطور که به اتفاق دسته‌های
حامل برانکار از خیابانها عبور می‌کردند، در میدان
بزرگ شهر دید که یك راهب از مجسمهٔ شکسته‌ای
بالا رفته و از فراز آن خطاب به مردم فریاد می‌کشد:

ساعت انتقام فرا رسیده است . شما به مقام شامخ
پادشاه ما توهین کردید.

بولیوار راهب را پایین کشید و خودش جای او را
گرفت و به جمعیت چنین گفت:

طبیعت هم بازورگویان همدست شده است. ما با
طبیعت نیز مبارزه می‌کنیم واو را به فرمان خود

درمی‌آوریم.

این روح ستیزه‌جویی از صفات بارز بولیوار بود. هیچ‌کس نمی‌توانست از اطاعت چنین رهبری که‌عقل سلیم را با عمل توأم می‌کرد خودداری کند. با این حال، پس از هفته‌ای معلوم شد که زلزله موجب برتری اسپانیاییها شده است. اسپانیاییها از سواحل شمالی مشغول پیشروی بودند. نتیجه کار بستگی به



بولیوار راهبی را دید که فریادزنان برای مردم نطق می‌کند

میراندا داشت. هنوز پوئرتوکابلیو[2] ولاگوئیرا، یعنی مهمترین بنادر ساحل کارائیب، در دست او بود. دو بندر مزبور با کاراکاس پایگاه مثلثی‌شکلی را تشکیل می‌دادند که می‌شد به آسانی از آن دفاع کرد. در عین حال جمهوریخواهان منتظر رسیدن کمک از طرف واحدهای نظامی بریتانیا بودند. بولیوار خودش فرماندهی پوئرتوکابلیو را به‌عهده‌داشت. وضع یأس‌آور نبود.

در ٥ ژوییهٔ ۱۸۱۲، میراندا و سنادش در پایگاه مستحکم خود نشسته و مشغول برگزاری جشن اولین سال استقلال ونزوئلا بودند که یک افسر از پوئرتو-کابلیو وارد شد و نامه‌ای به‌او داد:

اول ژوییهٔ ۱۸۱۲

ژنرال، یک خائن که لیاقت ونزوئلایی بودن راندارد، قلعهٔ‌سان فلیپه[3] رانصرف‌کرده وبه‌کمک زندانیانی‌که خودخلاصشان‌کرده دیوانه‌وار شهر را به توپ بسته است. چنانکه فوراً حمله نکنید پوئرتو کابلیو از دست می‌رود. تا رسیدن شما من با تمام قوا از آن دفاع خواهم کرد.

سیمون بولیوار

2) Puerto Cabello 3) San Felipe

ولی خیلی دیر شده‌بود. قبل‌ازآنکه میراندابتواند یك نیروی امدادی‌بسیج کند، پوئرتو کابلیو سقوط کرد .خائنان کار خود را چنان ماهرانه انجام دادند که دفاع از شهر ممکن نشد. بولیوار و همدستانش در آخرین لحظه بازورقی گریختند. بااین شکست، بولیوار درخود احساس حقارت کرد. او هنوز خیلی جوان بود و بیست‌و هشت سال بیشتر نداشت. مقام بسیار مهمی به او داده بودند اما از عهدهٔ نگهداری‌آن برنیامده بود.

میراندا بیش از بولیوار روحیهٔ خود را باخته بود. اگر نمی‌توانست برای دفاع از یك شهر به بولیواراعتماد ورزد دیگر به چه کسی می‌توانست اعتماد کند. باسقوط پوئرتو کابلیو شکست او حتمی بود. از این‌رو یك شورای نظامی تشکیل داد و در آن شورا گفت: «ادامهٔ جنگ بی‌فایده است.» او وضع را یأس‌آور می‌دانست. صرف نظر از درستی یا نادرستی این عقیده ، او مسلماً در یك مورد اشتباه می‌کرد: عزیمت از کشور قبل از آنکه شرایط روشن شود کار درستی نبود.

اگر بخواهیم توضیحی خیلی منصفانه دربارهٔ رفتار میراندا بدهیم، باید بگوییم که مقداری از طلاهای جمهوری ونزوئلا با او بود و می‌خواست آن‌را درجای امنی بنهان کند. شاید هم می‌خواست مقدمات جنبش

انقلابی دیگری را از غرناطهٔ جدید[4] فراهم نماید و از سمت غرب به ونزوئلا حمله برد و کاراکاس را باز ستاند؛ کاری که درحقیقت بولیوار بعدها انجام‌داد.

نقشهٔ میراندا برای آینده هرچه بود، عجلتاً قوای خود را رهاکرد و با سرعت زیاد به سمت لاگوائیرا پیش رفت. در آنجا یك کشتی انگلیسی درانتظارش بود. ناخدا اصرار کرد که فوراً سوار شود، ولی میر- اندا ترجیح داد‌که شب را در مهمانسرابخوابد وسحرگاه یعنی موقع حرکت‌کشتی بر آن پای گذارد. این کار خیلی برایش گران تمام‌شد، ساعت سه بعد ازنیمه شب کسی او را از خواب بیدار کرد.

درحال خواب وبیدار گفت: «مگرموقع‌سوارشدن شده است؟» جوابی نشنید. لحظه‌ای بعد فهمید‌که‌بولیوار بالای سرش ایستاده است و به او دستور لباس پوشیدن می‌دهد. او به عنوان خائن‌دستگیر شد.میراندا فکر کرد که این توطئهٔ دیگری است ولی چرا بولیوار در آن شرکت دارد؟ چند ساعت بعد خود را در یك سیاه چال اسپانیایی دید.

بولیوار بدین علت از میراندا متنفر شده بود‌که با وجود آنکه قوایش برقوای دشمن می‌چربید تسلیم شده بود. چنین مردی مستوجب‌تنبه بود. لذا او را به

4) New Granada

فرماندهی لاگوائیرا تسلیم کردو فرمانده‌مزبور نیزروز بعد میراندا را تحویل‌مونتورده‌داد. برطبق‌شرایط‌متارکهٔ جنگ، مونتورده حق زندانی کردن میراندا را نداشت ولی او حاضر نبود که از چنین دستاورد با ارزشی صرف نظر کند. مقامات دولتی ازدستگیری‌این‌انقلابی با سابقه مسرور بودند واو را از زندانی به‌زندان‌دیگر می‌فرستادند، ازلاگوائیرابه پوئرتوریکو[5] و از آنجابه قادس.

یك افسر نیروی دریایی انگلستان‌که در زندان قادس با اوملاقات کرده بود می‌گوید:

ژنرال قدیمی را مانند سگ به دیوار زنجیر کرده بودند.

یکی از هم زنجیران از او پرسید، «زنجیرهای شما زیاد سنگین نیست؟» وی جواب داد: «نه به اندازهٔ زنجیری که آن شب در لاگوائیرا بر دست و پایم نهادند.»

هنوز هم بس‌از سالها میراندا یکی از اسرار بزرگ تاریخ ونزوئلا محسوب می‌شود. به عقیدهٔ بولیوار، میراندا از روی ترس عمل کرد و مستحق سرنوشت خود بود. ولی زمان در حق وی منصفانه‌تر قضاوت

5) Puerto

کرده است: میراندا بدون آنکه ترسو باشد، ایمان به پیروزی را که یکی از لوازم تأمین استقلال محسوب می‌شد از دست داده بود. وی در لحظه‌ای بحرانی از سرسختی‌ومقاومت دست‌برداشت‌و نخواست کشور خودراتسلیم یك‌جنگ طولانی‌داخلی‌کند. هموطنان‌او هنوزهم دربارهٔ این تصمیم میراندا بحث می‌کنند و به اینکه آیا او انقلابی تمام عیاری بود یا نه‌کاری ندارند. هیچیك از اهالی ونزوئلا انکارنمی‌کند که میراندا تمام زندگی خود را وقف آرمانی شریف کرد. امروزمجسمهٔ او در شهر کاراکاس در کنار مجسمهٔ بولیوار دیده می‌شود.

٦

نوسان آونگ

به مجرد آنکه مونتورده ژنرال اسپانیایی، دوباره به‌قدرت رسید، به تعقیب و آزارجمهوریخواهان‌پرداخت، گویی که جرم یا جنایتی مرتکب شده بودند. بر طبق قرارداد متارکهٔ جنگ، هرگونه عملیات انتقام جویانه ممنوع بود ولی قرارداد متارکهٔ جنگ خیلی زود فراموش‌شد. در حقیقت بولیوار هم می‌بایست مثل سایرین دستگیر و تحویل زندان سود ولی یکی از رفقایش که هنوز هم به اسپانیا وفادار بود به ژنرال توصیه کرد که‌رفتار جوانمردانه‌تری نست به او درپیش گیرد.

مونتورده برای اولین مرتبه کمی نرم شد وچنین گفت:

من به آقای سیمون بولیوار قول می‌دهم که‌با او بهتر رفتار کنم زیرا از انکه میراندای‌خائن را دستگیر و به بادشاه خود خدمت کرده‌است

سپاسگزارم، ولی در عوض او باید کشور رافوراً ترک کند.

اما بولیوار توقع هیچ‌گونه مساعدتی نداشت واز رفتار ملایمی که با او در پیش گرفتند تشکری نکرد. او می‌گفت:

منظور من از دستگیری میراندا فقط خدمت به بادشاه نبود . خودم او را خائن می‌دانستم و بازداشتش کردم.

مونتورده به سخنان بولیوار توجهی نکرد؛ کودکان مدرسه هم از این قبیل لاف و گزافها دارند. درست است که وی جوانی گستاخ بود ولی به نظر مونتورده هنوز ارزش آن را نداشت که توقیف شود. لذا به منشی خود چنین گفت:

به این‌جوان‌احمق‌کاری نداشته باش، گذرنامه‌ای به او بده و بگذار برود.

ولی در آن موقع نمی‌دانست که با آزاد کردن این جوان مغرور، سند محکومیت امپراتوری اسپانیا را امضا کرده است.

بولیوار به جزیرهٔ کوراکائو[1] نزدیك سواحل‌شمالی ونزوئلا پناهنده شد. همهٔ دنیا فهمیدند که وی در کار خود شکست خورده است و حق دارد که روحیهٔ خود را از دست بدهد. وی قلعه‌ای را که مأمور حفظ آن بود نتوانسته بود محافظت کندو اسپانیاییها فقط به این دلیل او را آزاد کردند که خطری برای امپراتوری ایشان محسوب نمی‌شد.

ولی بولیوار دریافته بود که یأس و نـاامیدی رانباید به خود راه دهد. خودش چنین می‌گوید :

> سرباز جدید وتازه کار پس از یك شکست‌بکلی روحیهٔ خود را از دست می‌دهد، تجربـه هنوز به او نشان نداده است که بانیروی پشت‌کار،مهارت، وتهور می‌توان بربدبختیها غلبه‌کرد.

ظرف چند ماه سیمون بولیوار مجدداً به سرزمین خویش بازگشت و درستی سخنان خودش را ثابت‌کرد. وی در قرطاجنه[2] از بنادر شهرستان غرناطهٔ جدید که نزدیك ونزوئلا است از کشتی پیاده شد. اگر چه تمام کشور ونزوئلا دومرتبه در دست سلطنت‌طلبان افتاده بود، انقلابیون کرئول هنوز جنگ را علیه سلطنت‌طلبان ادامه می‌دادند. عجیب است که مردم ونزوئلاو

1) Curacao 2) Cartagena

غرناطهٔ جدید، حتی قبل از آنکه از تأمین‌استقلال خود وکوتاه‌کردن دست اسپانیا مطمئن شوند، با یکدیگر چون بیگانگان رفتار می‌کردند.

بولیوار احساس کرد که در قدم اول باید ارتشی تشکیل دهد و به سربازان خود بفهماندکه نه ونزوئلا ونه غرناطهٔ جدید هیچ یك بتنهایی قدر بـه تأمین استقلال خود نیستند، بلکه همه باید باهم متحد شوند و هریك از سربازان دوطرف باید آماده باشد که صدها کیلومتر دور از وطن خود برای نیل به هدف مشترك بجنگد.

حسادت موجود بین دو شهر عمدهٔ غرناطهٔ جدید، یعنی قرطاجنه وبوگوتا، مبارزهٔ آزادی‌بخش را تهدید می‌کرد. بولیوار خود را از کشمکشهای سیاسی بر- کنار داشت و رئیس شورای حکومتی قـرطاجنه را تحریك کرد که جنگ را به‌فرماندهی او به ونزوئلا بکشاند. وی از مدتها پیش در نظر داشت که یك جمهوری بزرگ کلمبیایی تشکیل دهد و تمام ایالات را تحت یك حکومت واحد و قوی متحد سازد.

اما نخست لازم بود که بولیوار لیاقت‌وکفایت‌خود را ثابت کند. حکومت قرطاجنه به او دستور داد که برای خود محلی در ساحل‌رود ماگدالنا به دست آورد. معلوم شد که این محل عبارت‌است از چند کلبهٔ کوچك

نبین. قبل از آنکه بولیوار را از پیشروی بازدارند، وی تا بالای رودخانه رفت وتمام شهرستان سانتامارتا[3] را از وجود دشمن پاک کرد. بولیوار مایل بود که در قدم بعدی اجازهٔ تسخیر مجدد ونزوئلا را از مقامات دولتی بگیرد. برخی از آنها ناراضی بودند ولی سرانجام این اجازه را به او دادند.

تا کاراکاس نهصد کیلومتر راه بود، که از جنگل، کوه، وجلگه می‌گذشت. سربازان او که عبارت از چند صد نفر از اهالی غرناطهٔ جدید بودند وسائل کافی و علاقهٔ خاصی نداشتند که کشور دیگری غیر از کشور خودشان را آزاد کنند، ولی شور و هیجانی که بولیوار از خود نشان می‌داد در سربازان تأثیر کردو آنها را به دنبال او کشانید. درراه ، صدها نفرداوطلب به بولیوار پیوستند. او مثل فرماندهان دیگری نبود که آنها دیده بودند؛ شریک سختی و رنج سربازان خود بود و به همین علت در مبارزات پیروز می‌شد.

در نقطه‌ای راه به توسط صد نفر از سلطنت طلبان مسدود شده بود و چون این عده در ارتفاعات اطراف موضع گرفته و بههمه‌جا مسلط بودند، چنانچه از موقعیت خود به خوبی دفاع می‌کردند، عبور ارتش بولیوار غیر ممکن بود. بولیوار تدبیری به کار برد و توانست

3) Santa Marta

راه را باز کند: یکی از افراد خود را از معبری خطرناک به بالای تپه‌ای فرستاد که موضع اسپانیاییها بود، همانطوری که بولیوار انتظار داشت، اسپانیاییها این سرباز را دستگیر ساختند و پس از جستجو فرمانی در نزد او پیدا کردند. در این فرمان بولیوار به افسری خیالی دستور داده بود که قوای دشمن را از پشت مورد حمله قرار دهد. افسر اسپانیایی برای آنکه این دشمن جدید را به هر تقدیر در پشت قوای او موضع گرفته بود غافلگیر کند، فوراً عقب‌نشینی کرد و هنگامی که فهمید چنین دشمنی وجود نداشته است و خواست به موضع خود برگردد خیلی دیر شده بود و بولیوار در آنجا موضع گرفته بود.

همه‌جا قوای اسپانیایی در مقابل او عقب‌نشینی می‌-کردند؛ رمز موفقیت او در چابکی وایجاد وحشت و مهمتر از همه سرعت بود. کنگرهٔ غرناطهٔ جدید مرتباً او را به رعایت احتیاط دعوت می‌کرد به طوری که پس ازهر پیروزی می‌بایست انتظار فرمانهایی را از کنگره داشته باشد. پس از اخراج اسپانیاییها از شهرستان‌های مرزی. به او مؤکداً دستور توقف داده شد.

بولیوار قصد توقف نداشت ومصمم بود که به پیشروی خودتا تصرف مجدد کاراکاس ادامه دهد. حمله‌اش به ونزوئلا قرین پیروزی و موفقیت شد. با عده‌ای

ششصد نفری و پنج عرادهٔ توپ حمله را شروع و پس از یك سلسله حرکات ماهرانهٔ نظامی دشمن رادر واحد-های کوچکی غافلگیر کرد و به آنها مجال نداد تابر ضد او متحد شوند. قوایی که علیه او اعزام شده بود از کار افتاد.

بعضی مواقع چنین‌به نظر می‌رسید‌که بایدبادوستان خود نیز بجنگد. چون‌سانتاندر[4] فرمانده قوای قرطاجنه از پیشروی امتناع‌کرد، خود را بامشکل بزرگی‌مواجه دید. این اولین اختلاف نظری بود که بین این‌دو مرد به وجود آمد و مقدمه‌ای برای اختلاف نظرهای بعدی به شمار می‌رفت. بولیوار فرمان خود را صادر کرد:

اگر فوراًپیشروی نکنید، از دوحال خارج‌نیست: یاشما مرا تیرباران می‌کنید یا به احتمال قوی من شما را از پای درخواهم آورد.

سپاهیان بی‌سانتاندر پیشروی کردند، زیرا وی از پیوستن به آنها عذرخواست و این جریان باعث آرامش خیال بولیوار گردید، ولی زندگی این دو مرد تا پانزده سال دیگر به هم پیوسته بود. سانتاندر بعضی مواقع دوست ، همیشه رقیب . و سرانجام، همانطوری که بعداً

4) Santander

خواهیم دید، دشمنی آشکار بود.

در قبال دشمنانی بیرحم و دوستانی سست‌پیمان، بولیوار فاصلهٔ بین قرطاجنه و کاراکاس یعنی نهصد کیلومتر مسافت را از طریق کوهها و رود خانه‌های بدون پل در عرض نود و سه روز طی کرد، و در این مدت سه هزار سرباز دیگر بر سپاهیان او افزوده شد. شش‌هزار سرباز اسپانیایی را دستگیر یا متفرق ساخت‌و از هرجا که می‌گذشت حکومتهای محلی تأسیس می‌کرد. سرانجام حملهٔ متهورانه‌ای که به ونزوئلا کرد به نتیجه رسید و در اوایل اوت‌سال ۱۸۱۳ باردیگر به کاراکاس قدم نهاد. آری این یك موفقیت بزرگ بود ولی جمهوریخواهان قرطاجنه با آنکه به این حقیقت اعتراف می‌کردند چندان از پیروزیهای بولیوار خوشحال نبودند.

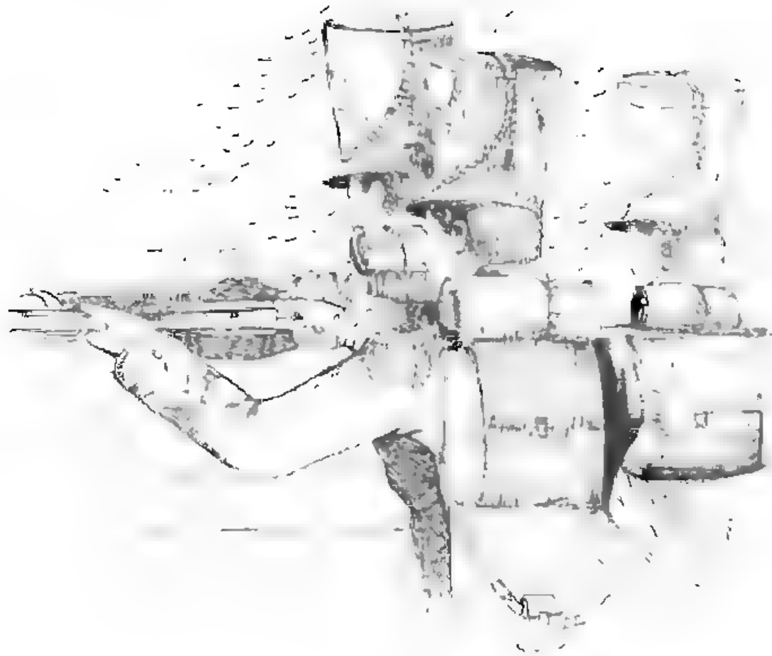
بولیوار یك ونزوئلایی بود که‌نصیحتهای آنان را به هیچ گرفته و پیروز هم شده بود. این گناهی بود‌که آنها هرگز نمی‌توانستند ببخشند.

۷

جنگ تا پای مرگ

کمتر از یک سال پس از آن بولیوار با گذرنامه‌ای که دشمنان از روی ترحم به او داده بودند به‌خواری از کاراکاس رانده شده بود. واکنون این قهرمان‌فاتح در خیابانها سوار بر اسب از طاق نصرتها عبور می‌کرد. کاراکاس به او عنوان «آزادی‌بخش» داد. این عنوان در نظر بولیوار ارزش مخصوصی داشت و همیشه مایل بود آن رابشنود . با اینهمه پیوسته اعلام می‌کرد که آزادکنندگان حقیقی، همان سربازان ارتش او هستند.

سلاح او در این نبردفوق‌العاده،دردرجهٔ اول‌سرعت و سپس ایجادوحشت وترس‌بود. با ایجادترس‌ووحشت راه خود را به درون شهرها می‌گشود و همین کار شیوهٔ تبلیغاتی اوبود. درتمام‌مدت‌جنگ هردو طرف‌بیرحمیها و قساوتهای شدیدی از خود نشان دادند. مونتورده به جای آنکه طرح دوستی با ساکنان شهرها بریزد،



حتی بیطرفها را با جوخه آتش تهدید می‌کردند.

دستور می‌داد خانهٔ کسانی را که‌مظنون‌به‌جمهوریخواهی بودند آتش بزنند و سربازان او حق داشتند که بدون کسب دستور مخصوص زندانیان را تیرباران کنند. خط مشی او بخصوص علیه کرئول‌های ثروتمند بود زیرا این دسته در نهضت جمهوریخواهی نقش رهبری به عهده داشتند.

در مقابل این خشونت و کینهٔ حیوانی ، بولیوار سیاست خود را چنین اعلام‌کرد:

«جنگ تاپای مرگ». هراسپانیایی که به‌خاطر

این آرمان مقدس باعوامل‌ظلم‌وزور مبارزه‌نکند و تمام امکانات خود را به‌نحو مؤثری علیه دشمن به‌کارنبرد خائن محسوب می‌شود وسرانجام‌توسط جوخهٔ آتش تیرباران خواهد شد.

بولیوار حتی از مونتورده هم پا را فراترنهاده اشخاص بیطرف را نیز تهدید به مرگ کرد:

اسپانیاییها، شما حتی اگر بیطرفی هم اختیار کنید کشته خواهید شد. راهی نیست جز آنکه فعالانه برای آزادی آمریکا کوشش کنید.

دست کم یک مورد را می‌توان مثال آورد که پس از تصرف لاگوائیرا، بولیوار فرمان اعدام ۸۰۰زندانی را صادر کرد. این زندانیان که‌عدهٔ آنها بر عدهٔ‌نگهبانان فزونی داشت سر به شورش برداشته بودند. در روزهایی که هنوز مسلسل‌واردعمل‌نشده و گازاشک‌آور اختراع نشده بود، غلبهٔ یک جمعیت بر معدودی نگهبان امر ساده‌ای می‌نمود. فرماندهی زندان از بولیوار کسب تکلیف کرد. جواب خیلی ساده وصریح بود: «فوراً تمام زندانیان‌اسپانیایی راکه درقسمتهای مختلف‌زندان هستند بدون استثنا تیرباران کنید.» این بود معنای جنگ در ونزوئلا.

درست است که با توسل به ایجاد وحشت تحصیل پیروزی ممکن بود، ولی بولیوار به‌زودی دریافت که کشتار دسته جمعی زندانیان چه از لحاظ اخلاقی موجه نیست. چون رهبران ونزوئلا برای تشکیل یک موطن کوشش می‌کردند، بیش از هرچیز نیازمند به افزایش جمعیت وتولید ثروت بیشتر بودند. بدبختانه سیاست اعدامهای دسته‌جمعی رفته‌رفته کشور را به بیابانی‌تبدیل می‌کرد.

تصرف مجدد کاراکاس،رژهٔ‌سربازان ازخیابانهایی که با دسته‌های گل مزین شده بود، شلیک توپخانه و فریادهای «زنده‌باد آزادی‌بخش» بدان معنی نبود که جنگ در این سرزمین‌پایان‌یافته‌است. بولیوار راه‌خود را به پایتخت باز کرده بودولی‌هنوز درمحاصرهٔ‌دشمنان قرار داشت. خطرناکترین این دشمنان خوسه توماس بووس[1] بود که سابقاً قاچاقچی بود و سپس در اوایل جنگ به طرفداران رژیم جمهوری پیوست و بعداًتغییر عقیده داد و به سلطنت طلبان ملحق شد.

موقعی که در ارتش جمهوریخواه خدمت می‌کرد یکی از افسران‌مافوق‌اورا کتک‌زد.این‌توهین‌مخصوصاً ازآن نظر بر وی‌گران آمد که افسر مزبور کرئول‌و او یک اسپانیایی بود. از آن زمان بووس سوگندخورد

1) Jose Thomas Boves

که انتقام خودش را بگیرد.

این قاچاقچی سابق به صورت رهبر خطرناك یك دسته سواردرآمدودردشتهای اطراف رودخانهٔاورینوکو[2] موضع گرفت. درآنجا وی بت «لیانروها»[3] شد. لیانروها قومی نیمه وحشی و از نژادمختلطسرخپوست واسپانیایی بودند. آنها سوارکاران زبردستی بودند. پشت اسبهای خود خم می‌شدند، با چالاکی نیزهٔ خویش را حرکت می‌دادند، و بدین گونه درهمه‌جا وحشت و هراس می پراکندند.

نبردی که در شهرهای بزرگ و کرانه‌های دریا جریان داشت، برآنان که در دشتهای اطراف رود از همهٔ این ماجراها برکنار بودند، تأثیری نکرده بود.

بووس برای اولین‌بار فهمید که لیانروها می‌توانند جهت پیروزی را تغییر دهند. لذا به آنها پیشنهاد کرد که از او متابعت کنند و درعوض‌هرقدر که‌بخواهند غنائم جنگی با خود بردارند. آنها نیز کورکورانه از وی اطاعت کردند . بووس که خود مردی بیرحم و خون‌آشام بود توانست در آنها حس وفاداری ایجاد کند.

جمهوری مادام که لیانروها بر ضد آن می‌جنگیدند توفیقی نمی‌یافت. درحالیکه بولیوار مشغول تأسیس

2) Orinoco 3) Llaneros



لیانروها به هرجا که میرفتند، ایجاد وحشت می‌کردند

دولت جدیدی بود، بووس و سه هزار نفر ازسواران‌وی چون آتشی مهیب هجوم خود را به طرف‌شمال آغاز کردند و سرراه خودهمه‌چیز را ویران کردند و به‌یغما بردند. چنانچه سایر رهبران جمهوریخواه بابولیوار همراهی می‌کردند، شاید می‌توانست دربرابر مهاجمان مقاومت نماید. ولی چون از جانب دیگر سرداران مساعدتی به عمل نیامد وی ناچار کاراکاس را که‌هنوز یك سال از تصرف آن نگذشته بود ترك کرد بووس به

صفوف لشکریان جمهوریخواه زد، آنها رادردستجات
مختلف غافلگیر کرد، و به ایشان مجال اتحاد نداد.
سواران او در پشت سر خود جز خرابی و خون چیزی
برجای نمی‌گذاشتند. پیش از آنکه گرد وغبارشان‌فرو
نشیند بسرعت کار خود را می‌کردند و در میان همان
گرد و غبار به راه می‌افتادند؛ ابتدا سرهایشان وسپس
نوك نیزه‌هایشان در پرتو خورشید برقی می‌زد و از
نظر ناپدید می‌شد.

در این مدت بولیوار چندین بار به طرز معجزه
آسایی از مرگ نجات یافت. بامداد یك روز ، در ساعتی
که به قول نویسندگان قدیمی اسپانیا «موقع خواب
خوش» است، چند نفر از افراد زبدهٔ سلطنت طلبان
اسپانیایی به اردوی جمهوریخواهان آمدند و چنین
وانمود کردند که سرباز گشتی هستند و از میدان نبرد
می‌آیند.

افسرنگهبان به گمان آنکه ایشان عده‌ای ازسربازان
خود او هستند به آنها ظنین نشد. اسم شب را از آنها
سئوال کرد و آنها بیدرنگ جواب دادند. شاید آن‌اسم
را از یك جاسوس یا سربازی‌که ترك خدمت کرده
بود گرفته‌بودند. در جواب سئوالات بعدی گفتند که
آنها یك گروه اکتشافی بوده و از طرف خود بولیوار
به مأموریت رفته‌اند از افسرنگهبان پرسیدند:« بولیوار

کجاست؟ ما باید اطلاعات خیلی مهمی به او گزارش
کنیم.»

افسر گفت: «دنبال من بیایید» و سپس در روشنی
کم فروغ سپیده‌دم با تعلیمی خود تختخواب ننو مانند
بولیوار را نشان داد. «رختخواب سفید رنگی که‌در
وسط آن دسته است متعلق به او است.». هنوز حرف افسر
تمام نشده بود که صدای چند گلوله در هوا طنین‌انداز
شد. و همهٔ آنها به رختخواب‌سفید رنگ‌متعلق به‌بولیوار
برخورد کرد.

گاهی اتفاقات عجیبی روی می‌دهد‌که مسیرتاریخ
را عوض‌می‌کند . نجات بولیوار از این مهلکه، ازجملهٔ
همان اتفاقها بود. آن روز صبح‌وی‌تصمیم گرفته بود که
زودتر از خواب برخیزد و هنوزبر اسبش سوار نشده
بود که صدای گلوله‌ها را شنید. اگر او در آن موقع
کشته می‌شد اکنون معلوم نبود که ونزوئلا و کلمبیا چه
سرنوشتی داشتند. سران میهن‌پرستان گذشته از اختلافی
که با بولیوار داشتند با یکدیگر نیز هماهنگ نبودند.
آیا ونزوئلا و غرناطهٔ جدید باید با یکدیگر متحد شده
تشکیل یك کشور واحد را بدهند یا خیر ؟ همین مسئله
در بین ایشان تفرقه انداخته بود.

سانتندر هیچوقت‌فراموش نمی‌کرد‌که بولیوار

وپائث[۴] فرماندهٔ بزرگ سواره نظام او هردو ونزوئلایی هستند. درحالیکه خودش اهل غرناطهٔ جدید بود. پائث همان نقشی را که به عنوان یك رئیس قبیله داشت ایفا می‌کرد و مانند اسبهای وحشی خود مهارنشدنی و سرکش بود. مارینو[۵] یکی دیگر از سرداران خود را فرماندهٔ مطلق ایالات شرقی می‌دانست. این سرداران هر موقعی که منفعتشان اقتضا می‌کرد از بولیوار اطاعت می‌کردند ولی نمی‌شد بدانها اطمینان کرد. هرگز دستورهای دیگران را نمی‌پذیرفتند. هیچ‌کدامشان نیز به آرزوی نهایی بولیوار یعنی تشکیل یك امریکای متحد توجهی نداشتند.

درموقعی که طرفداران شاه نقشهٔ محاصرهٔ کاراکاس را می‌کشیدند، حس حسادت همچنان در بین فرماندهان میهن‌پرست غلبه داشت.

بولیوار در حلقهٔ محاصرهٔ سپاهیان اسپانیایی بود. مارینو می‌توانست خطر را از بین ببرد ولی به‌عوض آنکه به نجات او بشتابد، وقت خود را صرف مبارزه‌ای خصوصی برای تصرف اراضی سرحدشرقی ونزوئلا نمود، زیرا اراضی مزبور را متعلق به خود می‌دانست. رقابت بین دو سردار باعث شد که سلطنت‌طلبان قوای خود را برای حملهٔ متقابل آماده کنند. بووس اولین کسی

4) Paez 5) Marino

بود که می‌شد بدو حمله برد. بولیوار یك لشکر هزار نفری را به جنگ او فرستاد ولی بووس بسهولت آنها را کنار زد و پایتخت را از سمت شمال مورد حمله‌قرار داد. بولیوار و همراهانش قبل از آنکه راه فرار بسته شود از دام گریختند و به دنبال آنها هزاران نفر از پناهندگان غیرنظامی که هر بدبختی را به انتقام دشمن ترجیح می‌دادند پایتخت را ترك کردند. بولیوار سپاهیان خود را به امید تلاقی با مارینو به سمت مشرق کوچ داد.

ترك کردن کاراکاس برای بولیوار فوق‌العاده یأس‌آور بود، بدین ترتیب ارتش او متلاشی شد وخودش بار دیگر مجبور به فرار گردید. وی این بار مسئولیت با خودش بود، گویی روح میراندا از او انتقام می‌گرفت.

بولیوار از طرف غرناطهٔ جدید برای نجات ونزوئلا فرستاده شده بود و در این راه با ناکامی روبه‌رو شد، با اینهمه شکست را با چنان روحیه‌ای تحمل کرد که گویی سپاه جمهوریخواهان را مجدداً به پیروزی خواهد رسانید.

بار دیگر راه غرب را در امتداد ساحل غرب برای رسیدن به قرطاجنه در پیش گرفت زیرا در آنجا پرچم جمهوری هنوز دراهتزاز بود. وی فوراً با درجهٔ سرتیپی درلشکریان کنفدراسیون به کار گمارده شد. ولی به‌-

زودی فهمید که سرداران محلی با او همکاری نخواهند کرد. وی در نزد رهبران نظامی غرناطهٔ جدید محبوبیت نداشت. به او تهمت می‌زدند که هزاران سرباز غرناطه‌ای را قربانی کرده تا مایملک خود را که در نزدیک کاراکاس بود نجات دهد. مانند میراندا سربازان را گذاشته و خود فرار کرده است و حالا هم می‌خواهد بر قرطاجنه آقایی کند.

هیچگونه حقیقتی در این اتهامات وجود نداشت، با اینهمه حکومت را تحت تأثیر گرفت. بولیوار برای آنکه از پیش آمدن یک وضع مغشوش و ناراحت کننده جلوگیرد استعفا داد و روز دیگر سوار کشتی گردید و روانهٔ جامائیکا شد.

درست در همان روزی که بولیوار با کشتی عازم جامائیکا شد، یعنی در نهم ژوئن ۱۸۱۵، فردیناند هفتم فرمانی به این مضمون صادر کرد:

> میل ما براین است که قلمرو خود را از قید بلایا و مصایبی که گریبانگیر آن است برهانیم.

ناپلئون سقوط کرده و بار دیگر فردیناند به سلطنت رسیده بود. سبک نوشتن این نامه خدعه‌آمیز بود. معنی «رهانیدن قلمرو از مصایبی که گریبانگیر آن است» این بود که پادشاه در واقع می‌خواست هرگونه حکومت

آزادیخواهی را از آن دیار براندارد و برای این کار قبلاً یک نیروی ۱۰،۰۰۰ نفری تحت فرماندهی ورزیده‌ترین سردار خود، دون پابلو موریلیو[6]، ترتیب داده و روانه کرده بود. هدف سربازان اعزامی بوئنوس آیرس بود. ولی به موریلیو دستور داده شد که نخست قرطاجنه را گرفته وآرامش را در دو ایالت ونزوئلا و غرناطهٔ جدید برقرار سازد و آنگاه به نقاط دیگر برود. به هر قیمتی شده باید نهضت جمهوریخواهی از بین برده می‌شد.

6) Don Pablo Morillo



بوورس و سوارانش به طرف شمال تاختند وتر سر راه خود همه‌جا را خراب و غارت کردند

۸

نامه‌ای از جامائیکا

تبعید به نظر بولیوار دورهٔ تنفسی بود که می‌توانست با استفاده از آن خود را برای مبارزات بعدی آماده سازد. فرماندار جامائیک که پس از اندك زمانی بااو طرح دوستی ریخته بود او را به‌چراغ نیم‌مرده‌ای‌تشبیه می‌کرد که روغنش را در خود فرو برده است. هیچ‌چیز نمی‌توانست آتش روان او را خاموش سازد ولی‌موقتاً هم ازنظر روحی و هم از نظر جسمی خسته و فرسوده شده بود. اگر شخص باهوش و بصبری در او دقیق می‌شد، می‌فهمید چه نیروی عظیمی در آن‌قالب نحیف وجوددارد. بولیوار لاغر بود ولی استحکام و مقاومتش از فولاد هم بیشتر بود.

هفت ماه در جامائیکا به سربرد و در تمام این‌مدت سعی کرد که نیروی نظامی دیگری بسیج نماید. لااقل می‌توان گفت که‌سلامتی خود را طی این مدت‌باز-

یافت و افکارش را منظم نمود. افکار وی در «نامه‌ای از جامائیکا» منعکس است. دراین نامه بولیوارخطاب به یکی از دوستانش ازفرصت استفاده‌نموده وباجهانیان دربارهٔ آیندهٔ مردم اسپانیایی آمریکا صحبت می‌دارد.

وی علت عدم موفقیت خود را در تأمین استقلال چنین می‌داند که تاکنون وحدتی در بین آزادیخواهان وجود نداشته است و هر فرد و هرقسمت ازمملکت برای خودش و برای تأمین‌استقلال‌جداگانه می جنگیده‌است، ولی «اگر یك ملت آزادیخواه ازما پشتیبانی کند این نقیصه برطرف خواهد شد.»

مقصود بولیوار از «یك ملت آزادیخواه» ملت انگلستان بود. ایالات متحد آمریکا در حال‌رشدوتوسعه در قارهٔ آمریکا و سرگرم کار خویش‌بود.بولیواربیش از پیش معتقد می‌شد که تنها به کمك انگلستان می‌تواند پایگاه مستحکم اسپانیا را متزلزل کند.

«نامه‌ای از جامائیکا» در سال ۱۸۱۵ یعنی اندکی پس از نبرد واترلو نوشته شده است. درآن موقع‌بولیوار می‌ترسیدکه ناپلئون قوای خودرا درآمریکای جنوبی مستقر سازد. شاید هم به همین علت بود که به محض بیرون راندن اسپانیاییها ، تشکیل کنگره‌ای از ایالات مختلف آمریکای جنوبی را در پاناما پیشنهاد کردتا مسائل مشترك را مورد بحث‌قرار دهند.اوازمدتهاپیش



بولیوار عقاید خود را در «نامه‌ای از جامائیکا» بیان کرد

انتظار داشت‌که بین‌کشورهای اسپانیایی زبان‌آمریکای جنوبی میثاق محکمی به‌وجود آمده آنها را بایکدیگر متحد سازد .

این بود رؤیای سیمون بولیوار در ۱۸۱۵ ، یعنی موقعی که در تبعید و در وضعی بود که نه پول و نه ارتش و نه کشتی داشت و زندگی خودش هم درخطر بود. یك شب که به دیدار شخصی رفته بود پیشخدمتی که ظاهراً مزدور دشمنان بود به اتاقش راه یافت و مردی‌راکه اتفاقاً در رختخواب بولیوار خوابیده بود مضروب ساخت ، قصد او حمله به بولیوار بود.

چون در جامائیکا تهیهٔ‌وسائل و تجهیزات‌لازم‌بعید به نظر می‌رسید به جزیرهٔ مجاور یعنی هائیتی رهسپار

شد. آلکساندر پتیون[1] رئیس جمهور هائیتی استقبال گرمی از او به عمل آورد. پدر و مادر پتیون از دو نژاد مختلف اروپایی و سیاه‌پوست بودند. وی قبلاً در ارتش فرانسه خدمت کرده و از رفتاری که ناپلئون نسبت به همنژادان او داشت متنفر بود و در ایجاد شورش برضد مقامات فرانسوی نقش مؤثری بازی کرده بود. در موقعی‌که بولیوار از آن جزیره دیدن کرد و کمک خواست، کشور هائیتی دردنیای جدید و در خارج از ایالات متحد، تنها کشوری بود که به نظام جمهوری اداره می‌شد.

پتیون درصدد فرصتی بود که اقوام و همنژادان خود را در سرزمین اصلی از قید اسارت نجات دهد و موقعیکه بولیوار تقاضای کمک کرد به او اطمینان داد که از کمک و پشتیبانی دریغ نخواهد کرد مشروط بر آنکه بولیوار در عوض بردگی را از سرزمین ونزوئلا بر-اندازد. در اینجا باید گفت که یک بولیوار دیگر که از اجداد همین سیمون بولیوار بود در حدود دویست و پنجاه سال پیش به پادشاه اسپانیا قول داده بود که هر ساله چندین تن بردهٔ سیاه‌پوست به ونزوئلا وارد کند و شاید هم بولیوار با قبول پیشنهاد پتیون می‌خواست گناهان جدش را جبران کند.

پتیون آنچه را که لازم بود به کمک یک تاجر

1) Alexandre Petion

انگلیسی و یک کشتی‌دار هلندی فراهم کرد. او اسلحهٔ گرم، کشتی، پول، و از همه مهمتر سرباز در اختیار بولیوار گذاشت. بدین‌ترتیب بولیوار یک باردیگر با ارتش قلیلی که از ۲۵۰ نفر تجاوز نمی‌کرد، در برابر اسپانیا قد برافراشت. عدهٔ همراهانش کم بود ولی به پتیون اطمینان داد که به مجرد ورود به ساحل تمام اهالی مرزنشین به قوای او ملحق خواهند شد.

در عرض چند ماه بولیوار دومرتبه به‌هائیتی باز-گشت. این بار علت شکست او تنها قدرت دشمن نبود



بولیوار با کشتی به جزیرهٔ هائیتی رفت

بلکه عدم انضباط سرباران و همان دسیسه‌های معمولی سرداران باعث شکست او شده بود. حتی این بار امید خود را نیز از دست‌داد و درعین ناامیدی به یکی از دوستانش چنین نوشت:

آدم بدشانس همیشه اشتباه می‌کند و من از این قاعده مستثنی‌نیستم.

اگر چه شکست خورده بود، قولی را که به‌بتیون داده بود فراموش نکرد. هنوز نمی‌توانست به قول خود عمل کند ولی اعلام کرده بود که رژیم جمهوری، بردگان را آزاد خواهد کرد. بتیون‌هیچگاه ازبولیوار مأیوس نشد. به او می‌گفت:

شما شکست خوردید، شکست چیز مهمی نیست‌و همیشه اتفاق می‌افتد، پیروزی باشما است.

عجب آنکه همه به او ایمان داشتند و ازین نظر مانند واشنگتن بود. زیرا او هم در عین آنکه قوایش روز به روزکم می‌شد، به دنیا چنین وانمود می‌کرد‌که پیروزیش مسلم و حتمی‌است. ولی خصوصیات این دونفر کاملا با یکدیگر متفاوت بود. در مقایسه باواشنگتن، بولیوار شخصی خوش‌گذران بود. او هرگزخویشتن‌داری واشنگتن را نیاموخت و شاید هرگز نخواست

که بیاموزد.

در جوانی اروپا را به‌دنبال خوشگذرانی وشادکامگی زیر پا گذاشته بود. گویی می‌خواست گذشته را با تمتع از انواع لذتهایی که جامعه در اختیار او می‌گذاشت از یاد ببرد. اگر چه دیگر ازدواج نکرد ولی همیشه از عشق زنی برخوردار بود، از جمله این زنان باید پپیتا[2]، برناردینا[3] و مانوئلا[4] را نام برد، و حتی موقعی که مجدداً در هاییتی پیدایش شد مردم می‌گفتند که نیروی عشق او را به آنجا کشانیده است. درست است که میدان جنگ ونزوئلا را زودتر از موقع لازم ترک کرده بود ولی توجیه فرار او که دشمنانش دربارهٔ آن آنقدر هیاهو می‌کردند‌بسیارآسان بود. بولیوار همیشه در موقعی که خطر انهدام قطعی در بین بود فرار اختیار می‌کرد، ولی همیشه به‌مجرد آنکه دشمن می‌خواست وجود او را نادیده انگارد، مجدداً با ارتش تازه‌ای آمادهٔ حمله می‌شد.

شاید به کار بردن لغت ارتش در مورد لشکریان بولیوار صحیح نباشد زیرا بندرت اتفاق می‌افتاد که فرماندهی نیرویی متجاوز از یک تیپ امروزی را به عهده داشته باشد. بعضی مواقع سرنوشت کشوری به وسعت چند برابر اسپانیا بستگی داشت به جنگی که بین

2) Pepita 3) Bernardina 4) Manuela

معدودی در حدود چند هزار سپاهی جریان داشت. غالباً
جنگها تن به تن بود. سلاحهای گرم ومهمات خیلی
کمیاب بود. مخصوصاً در ارتش جمهوریخواهان مردم
با هرچه که به دست می‌آوردند جنگ می‌کردند. یکی از
سرداران جمهوریخواه جزیره‌ای به نام مارگاریتا را که
وسعت آن ششصد کیلومتر مربع بود با ۵۰ نفر سپاهی،
۳ تفنگ و مختصری مهمات جنگی متصرف شد.

در اواخر دسامبر ۱۸۱۶، بولیوار که هستهٔ مرکزی
آن را افسران فرانسوی وانگلیسی تشکیل می‌دادند،
مجدداً از هائیتی به سرزمین اصلی عزیمت کرد و سپس
هزاران سرباز داوطلب بریتانیایی، ایرلندی، لهستانی و
آلمانی به این ارتش ملحق شدند و الحاق آنها از لحاظ
ایجاد استحکام وانضباط کمک بزرگی به ارتش میهن‌-
پرستان کرد.

هنوز اشکالات فراوانی در پیش بود. از جمله هنوز
هم بولیوار نمی‌توانست به فرماندهان خود اطمینان کند
و این عدم اطمینان از پیشرفت کار او جلوگیری می‌-
کرد. تنها پس از چند شکست، رهبران نظامی فهمیدند
که در موقعیتهای باریک نظامی با مشورت و تبادل نظر
کاری از پیش نمی‌رود. دموکراسی بتدریج به وجود
می‌آید ولی سرکردگان پارتیزانها اصول و موازین
دموکراسی را فوراً طلب می‌کردند. آنها می‌خواستند،

تصمیمات خود را بدون توجه به فرمانهای بولیوار اجرا
کنند.

وضع موقعی بحرانی شد که یکی از بهترین سرداران
بولیوار به اسم ژنرال پیار[5] بنای سرکشی را نهاد و درست
در همان موقعی که بولیوار می‌خواست به سیاست وحشتناک
جنگ تا پای مرگ پایان بخشد، فرمان اعدام ۲۰۰ نفر از
سلطنت‌طلبان را صادر کرد. بولیوار او را توبیخ و از
مقام فرماندهی خلع نمود و دستور داد که فوراً کشور
را ترک کند. عزیمت به سرزمینهای هند غربی برای
پیار کار ساده‌ای بود ولی او این کار را نکرد بلکه
در ونزوئلا ماند و خصومت نژادی را علیه بولیوار دامن
زد. وی که خود از نژاد مختلط سیاه و اروپایی بود نسبت
به تمام کرئول‌ها حسادت می‌ورزید. بولیوار میل نداشت
که علیه هموطن خود که خدمات فراوانی به جمهوری
کرده بود اقدام شدیدی به عمل آورد؛ ولی اگر اقدامات
او را نادیده می‌گرفت تمام امیدهای میهن‌پرستان به
پایان گرفتن تسلط اسپانیا بر باد می‌رفت. لذا او را توقیف
کرد و در یک دادگاه نظامی محکوم به اعدام نمود.
حکم اعدام در ۱۶ اکتبر ۱۸۱۷ در میدان بزرگ
آنگوستورا[6] اجرا شد.

دیگر مسئلهٔ فرماندهی کل قوا مطرح شد. هر کس

5) Piar 6) Angostura

می‌دانست که باید از بولیوار اطاعت کند، زیرا او تنها مردی‌بود که می‌توانست جمهوری جدید را از بدبختی نجات‌دهد. فرماندهان پارتیزانها اگرچه‌باشهامت عجیب خود مواضع دشمن را از چنگش بیرون می‌آوردند ولی هیچ یك از آنها راه اداره کردن ورهبری نبرد رانمی‌دانستند تا چه رسد به آنکه نقشه‌هایی برای آینده‌طرح ریزند. تنها سیاستمدار آنها شخص بولیوار بود.

در موقع اعدام پیار، بولیوار مشغول پیشرویهایی بود. سلطنت‌طلبان هنوز قسمتهای غربی را در تصرف داشتند. ولی پایه‌های حکومت جمهوری در قسمتهای شرقی مستحکم شده بود. پس‌قراولان موریلیو از جانب غرناطهٔ جدیدمحافظت می‌شدند. این ایالت پس از مدتی دست از مخالفت برداشتند و تسلیم شده بود. بولیوار، گوئیانا و سرزمین قسمت سفلای رود اورینوکو را در تصرف خود داشت، و به‌علت همکاری غیررسمی افسران نیروی دریایی بریتانیا، دریا را هم تحت کنترل خود گرفته بود.

بولیوار با غرور فراوان دم از جمهوری ونزوئلا می‌زد ولی اگر قرار بود که استقلال این جمهوری به رسمیت شناخته شود می‌بایستی پایتخت، حکومت، و قانون‌اساسی داشته باشد. در مورد پایتخت، مدتها قبل از آنکه قوای اسپانیایی را شکست دهد، شهر آنگوستورا

را انتخاب کرده بود. این شهر اکنون به «شهربولیوار» مشهور است. در همین شهر خواب‌آلوده در کنار رودخانهٔ اورینوکو بود که کنگره را تشکیل داد. فقط عدهٔ معدودی از نمایندگان به ندای کنگره پاسخ دادند، زیرا قسمت بزرگی از کشوردردست‌اسپانیاییهابود و بسیاری از کسانی که ممکن بود به عنوان نماینده در کنگره شرکت نمایند، نمی‌توانستند در این مجلس حضور به هم رسانند.

تشکیل کنگره در موقعی که حتی پایتختی وجود نداشت، به نظر اسپانیاییها مسخره می‌نمود. چگونه نمایندگان این به اصطلاح جمهوری انتخاب شده بودند و آیا آنها اصولا منتخب بودند یا منصوب؟چگونه و چطور؟ بولیوار خودرا برای جواب به این سؤالات زحمت نمی‌داد. با این همه موقعی‌که وی در روز۱۵ فوریهٔ ۱۸۱۹ کنگره را با نطقی دربارهٔ فلسفه سیاسی افتتاح‌کرد، دنیا رفته‌رفته او و جمهوری اوراجدیتر تلقی نمود.

تشکیل کنگره یك اقدام نبوغ‌آمیز بود و بیش از فعالیتهای نظامی و فتوحات او در بالا بردن حیثیت وی تأثیر داشت. این عمل راه را برای شناسایی‌حکومت‌وی از طرف ایالات متحد هموار نمود و این‌همان چیزی بود که بولیوار طلب می‌کرد.

بولیوار می‌دانست که باید موضوع حکومت ونزوئلا را جدی تلقی کند و اهمیت زیادی برای آن قائل شود و تنها تکیه کردن بر شاهکارهای نظامی کافی نیست. وی در نطق خود خطاب به کنگره چنین گفت:

ما اروپایی نیستیم و سرخ پوست هم نیستیم؛ بلکه نژاد درهمی از اسپانیایی و ساکنان اولیهٔ این سرزمین یعنی آمریکایی هستیم. ولی قانون ما را اروپایی می‌شناسد. فعلا باید در ده جبهه بجنگیم، با اهالی بومی برسر مالکیت اختلاف داریم و در عین حال خودمان هم می‌خواهیم در زادگاه خود از شر متجاوزان در امان باشیم.

در این نطق، بولیوار خطوط اصلی یک قانون اساسی را که به نظر خودش کمال مطلوب بود مشخص کرد. مطابق پیشنهاد وی، یک مجلس سنا که عضویت آن موروثی بود تشکیل می‌شد و رئیس جمهوری ونزوئلا مقام خود را تا آخر عمر حفظ می‌کرد. روی‌هم رفته اگر حکومت جمهوری را به معنای امروزی درنظر بگیریم، شاید نتوان کلمهٔ جمهوری را در مورد رژیم پیشنهادی بولیوار به کاربرد. ولی او می‌فهمید چه می‌خواهد و چه می‌گوید:

هموطنان ناتوان ما باید پیش از فرو بردن غذای آزادی، روحیهٔ خود را بسیار بسیار نیرومند کنند.

بولیوار پیام خود را با هوشمندی خاصی پایان داد و هنرمندانه چنین گفت:

آقایان شما می‌توانید کار خود را شروع کنید. کار من تمام شده است.

درآن لحظه شاید به این کلمات ایمان داشت ولی در حقیقت کار او تمام نشده بود. فعالیتهای زیاد و دامنه‌داری انتظار او را می‌کشید.

خطابه‌ای که بولیوار در کنگره ایراد کرد، حد فاصل دومرحلهٔ ناکامی و موفقیت او درزندگی محسوب می‌شود.

۹

عبور از کوههای آند

بولیوار انتخاب خود را به عنوان رئیس جمهور موقت در سال ۱۸۱۹ قبول کرد؛ در عین حال بر همه معلوم بود که وی فرماندهی نیروهای نظامی را هم باید در میدانهای جنگ به عهده داشته باشد. سلطنت طلبان اسپانیایی که هنوز قسمتهای شرقی و ونزوئلا را زیر فرمان خود داشتند می‌بایست مغلوب می‌شدند تا جمهوری جدید امیدی به شناخته شدن رسمی داشته باشد.

در این حال جریانی پیش آمد که به نفع نهضت بود: ژنرال پائث تشخیص داد که وجود یک فرماندهی واحد به نفع جمهوری است و بر خلاف سایر رهبران پارتیزانها، داوطلبانه به رهبری بولیوار که استعداد نظامی بهتری داشت تسلیم شد. در عین حال پائث کسی نبود که بشود با وی به آسانی کنار آمد. وی خواندن و نوشتن را بخوبی بلد نبود و به سواد دیگران حسادت

می‌ورزید. روی هم رفته در معامله با این مرد عظیم‌الجثه که از نژاد لیانرو و خیلی جسور و بی‌باک بود، استعداد وزیرکی فراوانی لازم بود. اولین ملاقات آنها در ۳۰ ژوئن ۱۸۱۸ صورت گرفت و صمیمیتی که بولیوار در این ملاقات از خود نشان داد، تمام کینه و کدورتهای بیمورد را از دل پائث بیرون کرد.

وی در بارهٔ بولیوار چنین می‌گوید:

> به مجرد آنکه مرا دید از اسبش پیاده شد و به استقبال من آمد. به او گفتم که آمدنش را به سرزمین لیانروها به فال نیک می‌گیریم و این ملاقات به نفع نهضت است. او با جوانمردی خاص خود مقاومت ما، لیانروها، را در تحمل سختیها و مصائب ستود.

از عقیدهٔ بولیوار در بارهٔ پائث اطلاعی در دست نیست. بین این دو نفر هیچ شباهتی نبود مگر آنکه هر دوی آنها استعداد زیادی در رهبری داشتند و به همین دلیل یکدیگر را به چشم بصیرت و آگاهی می‌نگریستند. دو رهبر پس از ملاقات با یکدیگر شروع به طرح نقشه‌های لازم برای مبارزهٔ مشترک کردند. اولین مشکل، عبور از یک شعبهٔ عظیم رودخانه اورینوکو بود زیرا کشتی رودخانه پیما در دسترس نبود، پائث گفت:
«کشتیها با من.»

بولیوار پرسید: «از کجا؟».
پائث با اشاره به کشتیهای دشمن در سمت دیگر رودخانه گفت: «آن کشتیها را به توسط سواران خود خواهم گرفت.»

بولیوار از سخنان او متعجب شد. آخر چطور ممکن بود که پائث این کار را انجام دهد. ولی انتظار او به طول نینجامید؛ پائث و پنجاه نفر از سواران زبدهٔ او به سرعت به سمت رودخانه پیش راندند. سپس بندهای زین را شل کردند تا زینها بدون پیاده شدن سوارکاران بر زمین افتند. آنگاه سواره بر آب زدند. جریان آب شدید بود و کشتیها در حدود یک کیلومتر با آنها فاصله داشتند. اگر زینها را رها نمی‌کردند، ممکن بود برای آنها ایجاد اشکال شود. عجالتاً می‌بایست حداکثر کوشش خود را به کار می‌بردند تا سر اسبها را در مقابل جریان آب بالا نگاه دارند و بدین منظور مرتباً به صورت اسبها آب می‌پاشیدند.

ملوانان کشتیهای اسپانیایی که از این حملهٔ عجیب وحشت کرده بودند پا به فرار گذاشتند و سواران بدون آنکه حتی یک نفرهم کشته بدهند به عرشهٔ کشتیها سوار شدند. اسبها نیز به مجرد آن‌که خود را آزاد دیدند از همان راهی که آمده بودند برگشتند. بدین‌ترتیب پائث

پیروزمندانه به کشتیها مراجعت کرد. تنها مردانی از قبیل لیانروها قادر به انجام چنین شاهکارهایی بودند.

این پیروزی اولین اختلاف را بین دو سردار به وجود آورد. بولیوار همیشه چشمش به کاراکاس بود که در آن سوی کوهها و در سیصد کیلومتری شمال رودخانهٔ آپوره[1] قرار داشت. ولی پائث اهل کوهستان نبود و هیچوقت نمی‌خواست سواران خود را به بلندیها ببرد، زیرا می‌دانست که در کوهستان تاکتیک لازم را ندارند. او می‌گفت اگر بولیوار موقعیت خود را در دشتها مستحکم سازد، گله‌های فراوان اسب و سایر احشام در اختیار میهن‌پرستان خواهد بود. بولیوار ناچار قبول کرد که آخرین حملهٔ او به کاراکاس با شکست روبه‌رو شده و او تحمل شکست مجدد را ندارد.

بولیوار به تمامی سخنان پائث را تصدیق کرد. ولی درعین حال می‌دانست که اگربخواهددر مقام فرماندهی پارتیزانها قوای خود را در صحرا متمرکز کند و به پاسگاههای نظامی دشمن بتازد، هیچوقت پیروز نخواهد شد. درست است که عبور سواران از رودخانه و تصاحب کشتیها عملی برجسته بود، ولی به هیچ‌وجه نمی‌توانست سرنوشت جنگ را تعیین کند

از چه راه باید عمدهٔ قوای سپاه اسپانیا را در هم

1) Apure

شکند؟ موریلیو مانند سلف‌خود ـ مونتورده ـ آدم‌بی‌ـ
تدبیری نبود و بایستی حساب کرده با او مبارزه کرد.
وی ۱۴ هزار سپاهی تحت فرماندهی خود داشت که
اکثراً در جنگهای ناپلئون شرکت کرده بودند.

چگونه جمهوریخواهان که تعداد آنها از چند
هزار نفر تجاوز نمی‌کرد می‌توانستند به‌درهم‌شکستن
پایگاههای اسپانیا در خاك کشورخویش امیدوارباشند؟
در ۲۳ مه ۱۸۱۹ در دهکدهٔ ستنتا[2] بولیوار در یك کلبهٔ
مخروبه با سران سپاه خود تشکیل جلسه داد تا در این
باره با آنان مشورت کند، ولی منتظر پیشنهادات آنان
نشد. وی قبلا نقشه‌ای طرح کرده و مصمم به اجرای
آن بود.

او بر آن بود که‌از کوههای‌آندبگذردو به سلطنت‌ـ
طلبان اسپانیایی کلمبیا حمله‌کند؛پائث وسوارانش‌قوای
او را از پشت محافظت ودیگر سرداران باحمله به‌سمت
مشرق توجه موریلیو را منحرف خواهند کرد. آنگاه‌با
شکست‌نایب‌السلطنه اسپانیادرغرناطهٔ‌جدیدکه‌از شکست‌ـ
دادن موریلیو ساده‌تر است ، بولیوار به‌دنیا اعلام خواهد
کرد که امپراتوری اسپانیا بنای پوسیده‌ای بود و از
هرجا که به آن حمله می‌شد درهم می‌ریخت. سانتاندر
گزارش داد که تمام شهرستانهای غرناطهٔ جدید درحال

2) Setenta

انتظار و هیجان بسر می‌برند واین کلمات‌خود مشوق
بولیوار در اجرای نقشه‌اش بود.

البته اشکالاتی هم در کار بود که حل آنها را
عده‌ای از سرداران بولیوارغیر ممکن‌می‌دانستند. آنان
چنین استدلال می‌کردند که پیروزی بستگی به غافلگیر
کردن دشمن دارد. ارتش بولیوار می‌بایست دهکده‌ای
را که در بارانهای سیل‌آسا غرق بود و پل‌و جاده‌ای
نداشت باحداکثر سرعت طی‌کند. وقتی‌که‌به‌کوههای
آند برسند، فلات پاراموِ پیسبا[3] به ارتفاع ۴،۲۶۷ متر
از سطح دریا در مقابل آنهاست و سایر معابر همگی
محافظ دارند. اسلحه ارتش بولیوار برای این قبیل
جنگها کافی نیست. آنها در همه‌چیز کسری دارند.
مهمات، اونیفورم، چادر، وملزومات دیگر به‌طورکلی
اگر هم بتوانند به پارامو برسند دیگر قادر به جنگ
نخواهند بود.

بولیوار به اعتراضات و مخالفتهای آنان گوش
داد و با اینهمه تصمیم به پیش روی گرفت . در جواب
افسران ستاد خود چنین گفت: «اگر یك بز بتوانـد
عبور کند ارتش هم می‌تواند.» بولیوار درست می‌گفت،
ارتش عبور کرد. هزار و سیصد نفر پیاده نظام ، هفتصد
نفر سواره نظام شامل تیپ بین‌المللی، بـریتانیایی ،

3) Paramo de Pisba

فرانسوی، ایرلندی، آلمانی، لهستانی، و ایتالیایی از بیابانهای سیل زده عبور کردند و هرروز به اجبار از چندین رودخانه می‌گذشتند. و در این موردبولیوارنیز شخصاً کمك می‌کرد. برای گذشتن ازرودخانه، از پوست جانوران، قایقهایی تعبیه می‌کردند.

یك سرباز آلمانی چنین می‌گوید:

> چهار طرف پوست یك گاو را با حلقه‌هایی به‌هم‌وصل می‌کردند بطوری‌که شکل مدوری را تشکیل می‌داد. آنگاه شخصی در این پوست‌می‌نشست، جریان سریع آب و تنگ‌شدن حلقه‌ها، این قایق را روی آب نگه می‌داشت.

پس از یك هفته راه پیمایی از طریق آب، آبی‌که غالبا تا کمر آنها را فرا می‌گرفت، وقتی به دامنهٔ‌کوه رسیدند همانطوری که بولیوار خودش می‌گوید «وضع رقت‌باری داشتند.» ولی وقتی که موزهای اهدایی سانتاندر را بین آنها تقسیم کردند فریاد شادی آنان به عرش رسید و بدین ترتیب به غذای معمولی سربازان — که آرد یك نوع سیب‌زمینی مناطق گرمسیری وقورمهٔ گوشت گاو بود — موزهم اضافه شد.

عبور از کوهها به مراتب مشکلتر و ناراحت‌کننده‌تر بود. در برخی جاها مسیر آنها را بلکانهای باریکی

پوشیده از خزه و گلسنگ تشکیل می‌داد. این راهها بقدری سرازیر ولغزنده بودکه بناچار بارها راازروی چهارپایان پیاده و با دست حمل می‌کردند. اسبها که به بیابانهای پر علف و بدون سنگ عادت کرده بودند، بزودی لنگ و غیر قابل استفاده شدند. برخی از مردان دست از راه‌پیمایی کشیدند. آنها با کمال میل حاضر به تحمل خستگی بودند ولی نمی‌توانستند اسب خود را از دست بدهند.

هیچ چیز در ارادهٔ بولیوار تأثیری نداشت. این مرد با آن جثهٔ کوچك خود و اعتقاد راسخی که به پیروزی داشت، توانست همان روحیه را در سربازان خود بدمد. خستگی برای او مفهومی نداشت و دائماً به دیگران کمك می‌کرد. سربازان وی هر روز به پیشروی خود ادامه می‌دادند. آنها اعلام کردند که همه‌جا با بولیوار خواهند بود حتی اگر او به دماغهٔ هورن برود.

پس از شش روز کوه‌پیمایی به فلاتی رسیدند. در آن وقت همانطوری که سانتاندر می‌گوید، جان در کالبد سربازان نبود؛ حتی یك اسب هم باقی نمانده‌بود، ولی بولیوار فقط چهار روز وقت لازم داشت تا به کالبد نیمه‌جان سربازان روح بدمد و آنها را برای نبرد آماده کند.

در دره‌های گرم آن طرف فلات، مردم از مهاجمین با خوشرویی استقبال کردند و غذای تازه، اسب، سربازان جدید، اسلحه ومهمات در اختیار آنها گذاشتند. نتیجهٔ جنگ در اولین تصادم معلوم نشد. در اثنای جنگ باران سنگینی آمد و هردو طرف عقب‌نشینی کردند. در واقع همین جنگ بود که سرنوشت مبارزه را برای هردو طرف معلوم می‌کرد. سربازان بولیوار با شهامت عجیب خود ژنرال اسپانیایی‌را به وحشت انداخته بودند. وی نمی‌توانست به سپاهیان خوداطمینان کند و در یک لحظهٔ بحرانی، سربازان ونزوئلایی ارتش او کلا دست از جنگ کشیدند. چرا به خاطر هدفی که اصلا ارزشی برای آنها نداشت با هموطنان خود بجنگند؟

رفتن افراد ونزوئلایی منجر به تسلیم تمام نیروی ژنرال اسپانیایی شد. از نظر نظامی این جنگ تقریباً جنگ کوچکی محسوب می‌شد ولی همین کافی بود که بطلان افسانهٔ شکست ناپذیری اسپانیاییها را اثبات کند.

نایب‌السلطنه بدون آنکه برای برداشتن نیم میلیون دلاری که در خزانهٔ دولت بود خود را معطل کند از بوگوتا گریخت و بولیوار در میان استقبال شدید اهالی که عنوان آزادیبخش غرناطهٔ جدید را به او داده بودند وارد بوگوتا شد. در نطقی که خطاب به ارتش

تحت فرماندهی خود کرد، و به نطقهای ناپلئون بی‌شباهت نبود، چنین گفت:

از باتلاقهای مصب‌رودخانهٔ‌اورینوکو تا ارتفاعات جبال آند، شما چهارده شهر را از دست دیکتاتور- هایی که می‌خواستند آمریکا را به اسارت خود درآورند آزاد کردید. قوای‌دشمن در مقابل‌جرئت و شهامت شما تاب مقاومت نیاورده تارومار شد، و دیری نخواهد پایید که پایتخت ونزوئلا برای سومین‌بار شما رادرمیان دیوارهای خود خواهد دید.

تمام سخنان او حقیقت داشت، غرناطهٔ جدید آزاد شده بود، ولی کار بولیوار به همین جا ختم نمی‌شد.او در پی هر پیروزی، هدف تازه‌ای برای فعالیتهای نظامی خودکشف می‌کرد. مردانی از قبیل سانتاندربه پیروزیهای موجود اکتفا می‌کردند ولی بولیوار از این قماش نبود. جمهوری کیتو[4] باید به جمهوری جدید بپیوندد. در ماورای کیتو، نایب‌السلطنه‌نشین پرو قرار داشت که هنوز دردست اسپانیاییها بود.

بولیوار همیشه در کار بنای آینده بود و حال آنکه اطرافیان وی جز زمان حال چیزی به نظرشان نمی-

4) Quito

رسید آنان حاضر بودند برای استقلال بجنگند ولی تمایل شدید بولیوار را برای تشکیل جمهوری بزرگ کلمبیا مرکب از ایالات مختلف آمریکای جنوبی درک نمی‌کردند.

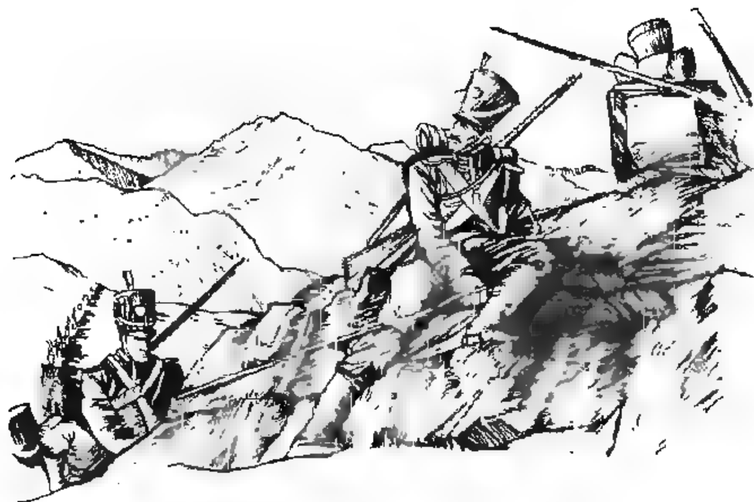
ضمناً جمهوری نوزادی که بولیواردرقسمت شرقی ونزوئلا پشت سرگذارده بود، گرفتار مشکلات اولیهٔ خود بود. مقامات دولتی به پیروزی بولیوار اطمینان نداشتند و فکر می‌کردند که عبور او از جبال آندبا شکست مواجه خواهد شد. از این رو با یکدیگردر جنگ وستیز بودند و بر ضد او توطئه می‌کردند. بدین ترتیب، هنوز موقع آن نبود تا بولیوار از پیروزی خود لذت برد.

پس ازده هفته که تمامی آن در حالت آماده‌باش گذشت، برای مقابله با دشمنان به آنگوستورا آمد.ولی موقعی که به‌آن شهر رسید، دشمن در پرتو آفتاب پیروزیهای او ذوب شده بود.

بولیوار به سانتاندر چنین نوشت:

مثل برق خود را رسانیدم واکنون همه‌چیز به‌همان صورتی است که آرزو می‌کردم.

معنای این کلمات آن بود که کنگره به اتفاق آرا او را به ریاست جمهوری انتخاب کرده است‌و این ریاست جمهوری اکنون نه تنها ونزوئلا بلکه جمهوری جدید



صعود از کوههای آند مرارت ورنج فراوانی داشت

کلمبیا، یعنی منطقه‌ای به وسعت تقریبی یک میلیون کیلومتر مربع را نیز شامل می‌شد. هنوز انتخاب وی‌در ۱۷ دسامبر ۱۸۱۹ از طرف کنگره اعلام نشده بود که بولیوار بار دیگر سوار براسب، راه دور و دراز بوگوتا را در پیش گرفت و مثل همیشه وظایف عادی ریاست جمهوری را به یکی از اطرافیان‌قابل اعتماد خود سپرد. چیزی که او می‌خواست اختیار تام برای‌اخذ تصمیمات فوری بدون مشورت با دیگران بود و نتایجی که به دست می‌آمد همیشه صحت نظریات او را ثابت می‌کرد.

۱۰

پیروزی نهایی

سال ۱۸۲۰ آغاز مرحلهٔ نوینی در مبارزات بولیوار محسوب می‌شود. دولتی رادیکال در اسپانیا روی کار آمد و فردیناند هفتم را وادار کردند که با تفویض یک قانون اساسی جدید، آزادی بیشتری به مردم اعطا کند. به فرمان همان حکومت، موریلیو مأموریت یافت که با بولیوار از در مذاکره درآید. به‌نظر می‌رسید که تأمین استقلال به جنگ و مبارزهٔ بیشتری احتیاج ندارد.

قرار بود بولیوار و موریلیو در روز ۲۷ نوامبر ۱۸۲۰ یکدیگر را ملاقات کنند. این دو اشتیاق زیادی به دیدار یکدیگر نشان می‌دادند. هنگامی که دسته‌ای از جمهوریخواهان به طرف او می‌آمدند، موریلیو پرسید: «بولیوار کدامیست؟» و موقعی که بولیوار را به او نشان دادند با تعجب گفت: «همان مرد لاغر اندامی که سوار قاطر است؟» بله همان بود.

بولیوار می‌دانست که موریلیو با اونیفورم کامل و یک اسکورت سوار به ملاقات او خواهد آمد. لذا برای آنکه لباس پوشیدن و نوع برخورد وی با او فرق داشته باشد، تصمیم گرفت که در این مراسم با کمال سادگی شرکت نماید. وی دوست داشت که از ناپلئون تقلید کند و به خاطر می‌آورد که ناپلئون در میلان یک بالتوی سادهٔ خاکستری رنگ در برداشت و در میان افسران ستاد خود که لباسهای پر زرق و برقی پوشیده بودند از لشکریان خودشان می‌دید.

در تمام مدت ملاقات بولیوار نشان داد که سیاستمداری ورزیده، کارآمد، و مؤدب است و به آنچه می‌گوید ایمان دارد. قرار بود دورهٔ آتش‌بس، شش ماه به‌طول انجامد. در این مدت وی می‌توانست به نیروی خود سازمان جدیدی بدهد تا اگر مذاکرات نهایی با شکست مواجه شد از قدرت نظامی استفاده کند. جمهوری کلمبیا می‌بایست به عنوان یک کشور مستقل به رسمیت شناخته شود و موضوع اصلی همین بود؛ در مورد سایر مسائل از قبیل مبادلهٔ اسیران و رفتار با فراریان حاضر بود که بیش از نیمی از نظریات اسپانیاییها را بپذیرد.

ملاقات در محیط بسیار دوستانه‌ای صورت گرفت. بولیوار دربارهٔ این ملاقات می‌گوید:

از موریلیو گرفته تا افسران جزء همگی در اظهار

ادب و احترام بر یکدیگر پیشی می‌گرفتند و ما هم در مقابل نسبت به آنها فروتنی و تواضع نشان می‌دادیم.

در مجلس جشنی که پس از این مذاکرات ترتیب داده شد، بولیوار هنگام نوشیدن جام خود سخنانی گفت که خاطرهٔ یکی از شوالیه‌های میزگرد آرتور پادشاه انگلستان را زنده می‌کرد. وی گفت:

می‌نوشم به سلامتی سربازان دو طرف که با نهایت جرئت ووفاداری وشکیبایی قهرمانانه پیکار کردند به سلامتی آنها که با همهٔ تهدیدها و خطرها آزادی را انتخاب کردند و به یادبود کسانی که به خاطر سرزمین آباواجدادی خود به خاک افتادند. به سلامتی زخمیهای دوطرف که شرف خود را حفظ کردند، وضعف نشان ندادند، و به نابودی کسانی که از خونریزی طرفداری می‌کنند یا به خاطر هدفهای غیر عادلانه دست به کشتار و خونریزی می‌زنند.

این کلمات عجیب از دهان کسی خارج می‌شد که مدت ده سال بر ضد همین اسپانیاییها از در «جنگ تا پای مرگ» درآمده بود.

صحبتهای دلفریب و احساسات لطیفی که با این



همان مرد لاغراندامی که سوار قاطر است؟

مراسم همراه بود معنای ختم جنگ و خونریزی را نمی‌داد. ولی این ملاقات چندان هم بی‌فایده نبود: سیاست وحشتناک «جنگ تا پای مرگ»، که به‌معنای کشتار اسیران بود، دیگر تجدید نشد در هر جنگی طرفین سعی دارند که طرف مقابل را به رفتار غیر انسانی علیه اسیران متهم سازند، ولی در جنگی که به خاطر آزادی ممالک آمریکای جنوبی جریان داشت هر دو طرف گناهکار بودند.

موریلیو از جنگی که می‌دانست انجامش پیروزی نیست، خسته شده بود. به اسپانیا رفت تا دولت را به

قبول استقلال جمهوری جدید وادار کند. ولی این سفر سودی به بار نیاورد. فردیناند پادشاه اسپانیا و درباریان وی معتقد بودند که نهضت استقلال طلبی متصرفات آمریکایی آنان چیزی جز شورشهای مختصر و بی‌اهمیت نیست و آن را با شورشهای سرخ‌پوستان آمریکای شمالی مقایسه می‌کردند که هرچند وقت‌یک‌بار از طرف دولت سرکوب می‌شد.

سیاست مذبذبانه و تردیدآمیز حکومت اسپانیا باعث شد که بولیوار قرارداد متارکهٔ جنگ‌را لغو کند. او عمل خود را چنین توجیه نمود: «وظیفهٔ من یا صلح است یا جنگ.» و چون صلح‌در آن وقت امکان نداشت، تصمیم گرفت که به زور صلح را برقرار نماید و لذا آتش بس فقط ۵ ماه طول کشید و در ۲۸ آوریل سال ۱۸۲۱ پایان پذیرفت.

تا آن زمان بولیوار نیرویی به تعداد ۶۵۰۰ نفر که شامل یک گردان بریتانیایی و ۱۵۰۰ نفر ازسواران لیانرو بود گردآورده بود. سرنوشت قارهٔ آمریکای جنوبی به همین ارتش که از نصف یک لشکر امروزی هم کمتر بود بستگی داشت. اگر اسپانیاییها شکست می‌خوردند از ونزوئلا رانده می‌شدند؛ واگر از ونزوئلا که نزدیکترین متصرفات آنها به اروپا بود رانده می‌شدند، می‌بایست به احتمال قوی از متصرفاتی نظیر

شیلی و پرو درسواحل‌اقیانوس آرام‌هم دست‌بردارند.

لشکریان اسپانیایی و جمهوریخواهان کاملا با یکدیگر هم‌سنگ بودند. دوسپاه در جلگهٔ کارابوبو[1] با یکدیگر مصادف شدند. این محل مشرف به نواحی جنوبی دوشهر بسیار عمدهٔ ونزوئلا یعنی کاراکاس و والنسیا است. لشکریان اسپانیایی ترجیح دادند که در این محل در پناه بیشهٔ انبوهی به انتظار حملهٔ جمهوریخواهان بنشینند.

خوشبختانه دولت اسپانیا به جای موریلیو، ژنرال لاتوره[2] را انتخاب‌کرده بود که لیاقت وکفایت او را نداشت. ارتش او با وضع و موقعیتی که داشت فقط می‌توانست از جهت جنوبی و شرقی راه را برجمهوریخواهان ببندد، درحالیکه‌بولیوار ازجهت غربی راهی را کشف‌کرده بود که به مقر اسپانیاییها می‌رسید ولی کمتر کسی از آن اطلاع داشت. ژنرال اسپانیایی که متوجه این مانور شده بود به موقع جبههٔ خودراتغییر داد و با روحیهٔ ضعیفتری برای برخورد با پائث و سواران‌او آماده شد.

به دستور پائث، گردان بریتانیایی وارد عمل شد و با نظم کامل به آهنگ طبل و با اهتزازپرچم از صفوف سواران لیانرو که در حال عقب نشینی بودند

1) Carabobo 2) La Torre

عبور کرد و به صورت یک مربع توخالی جای آن را گرفت. یک ونزوئلایی که‌شاهد این ماجرا بود چنین می‌گوید:

> دیگر نمی‌شد گردان بریتانیایی را مانندسایر واحدهای نظامی قشون جمهوریخواه به حساب آورد، زیرا افراد مزبور دیواری از سنگ خارا در مقابل آتش مرگبار دو هنگ از سپاهیان اسپانیایی ایجاد کرده بودند. داس‌اجل به سرعت خرمن عمر افراد بریتانیایی‌رادرومی‌کرد، ولی‌هر سربازی‌که می‌افتادرفیقش بلافاصله جای‌او‌رامی‌گرفت ونمی‌گذاشت حملهٔ مسلحانه برضد دشمن متوقف گردد. شدت و هیبت جنگ هیچ تزلزلی در روحیهٔ آنان به‌وجود نیاورده بود. گویی که تمام این جریانها برای آنها تفریحی بیش نبود.

درکمتر از نیم ساعت گردان بریتانیایی ۱۷افسر و متجاوز از نیمی از افراد خود را از دست داد. دفاع دیوار سنگی برای پائث فرصت خوبی بود که باقوای خود از سرازیری نزدیک به‌انتهای جبههٔ‌دشمن، عقبدار سپاه اسپانیا را تهدید کند. در این موقع بولیوار از جلو حمله کرد، پیاده‌نظام با قدمهای محکم صفوف دشمن را شکافت و جلو رفت و نیزه‌داران لیانرو

از پشت مانند صاعقه بر سپاه اسپانیا نازل شدند و ارتش اسپانیا را تارومار کردند.

نبرد کارابوبو که در ۲۴ ژوئن ۱۸۲۱ صورت گرفت ، سرنوشت جنگ را معلوم و سند استقلال کلمبیا و ونزوئلا را مهرکرد، وبدین ترتیب دست بولیوار برای تصرف اکوادور و پرو آزاد شد.

۱۱

ملاقات در گوایاکیل

کمی پس از نبرد کارابوبو، کنگرهٔ جدید منعقد در کوکوتا ۱ بولیوار و سانتاندر را به سمتهای رئیس جمهوری و معاون رئیس جمهوری کلمبیای بزرگ برگزید. محل تشکیل کنگره دقیقاً بین مرز ونزوئلا و غرناطهٔ جدید انتخاب شده بود تا به هیچ یك از دو کشور توهینی وارد نشود.

بولیوار سمت خود را با اکراه قبول کرد. وی فقط می‌خواست به جنگ ادامه دهد و با اسپانیاییها در پاناما، کوبا، کیتو، پرو، و هرجای دیگری که تحت سلطهٔ آنهاست بجنگد. برخی از بولیوار انتقاد کرده گفته‌اند که اکراه و بی‌میلی او جنبهٔ تظاهر داشته و همیشه درموقعی که مقام و منصب شامخی به‌او پیشنهاد می‌شد، ابتدا تظاهر به فروتنی و تواضع می‌کرد و سپس

1) Cucuta



گردان بریتانیایی از داخل صفوف لیانروها که در حال عقب‌نشینی بودند پیشروی کرد

می‌پذیرفت. حقیقت آن است که وی قلباً مایل به‌قبول مسئولیتی در مورد ادارهٔ امور کشور بود و ترجیح می‌داد که این مسئولیت به دیگران واگذار شود. ولی درعین حال اگر کنگره او را کنار می‌گذاشت، سخت می‌رنجید.

از پیامی که به کنگره داد معلوم می‌شود که از اختلاف بین سیاستمداران آگاهی داشته است. پیام وی چنین بود:

از وقتی که بدبختیهای عمومی کشور مرا واداشت تابرای نجات میهن اسلحه به‌دست گیرم یازده سال می‌گذرد و در این مدت هیچگاه از مبارزه و تلاش دست بر نداشته‌ام. کوشش من به خاطر قبضه کردن حکومت نبوده‌است. بلکه همیشه تصمیم جدی داشته‌ام که به حکومت نپردازم، زیرا سوگند خورده‌اند که فقط در جنگ خدمت کنم ودر زمان صلح باردیگر یکی از اتباع معمولی و عادی کشور باشم. حاکمی که جمهوری می‌خواهد من نیستم. من درابتدا به حکم اجبار سربازی را انتخاب کردم و اکنون بنابه‌میل شخصی می‌خواهم سرباز باشم. سرنوشت خود را در میدانهای جنگ و در پادگانها جستجو می‌کنم، شغل حکومتی برای من عذابی بیش نیست و تمام غرایز طبیعی من با

آن مخالف است و اگر پس از آنچه گفتم کنگره باز هم در ابقای من در راس قوهٔ اجرائیهٔ کشور اصرار ورزد قبول می‌کنم مشروط بر آنکه در رأس نیروهای نظامی به مبارزات خود ادامه دهم و حکومت را به دست ژنرال سانتاندر بسپارم که بحق شایستهٔ مقامی است که این مجلس به او اعطا کرده است.

کنگره شرایط او را پذیرفت و ژنرال سانتاندر که همیشه قوهٔ سیاسی‌اش بر جنبهٔ نظامی‌اش غلبه داشت، ادارهٔ امور حکومتی را به کمال میل قبول کرد و دست بولیوار را برای لشکرکشی به آن طرف کوههای آند و حمله به پایگاههای اسپانیایی آزاد گذاشت. از تعداد اندک پایگاههای باقیماندهٔ اسپانیا، نظر بولیوار ابتدا متوجه پاناما شد. ولی سرانجام تصمیم گرفت که نخست به کیتو، جمهوری اکوادور فعلی که تحت‌الحمایهٔ اسپانیا بود و بیش از متصرفات دیگر آن دولت از تخت وتاج اسپانیا حمایت می‌کرد، حمله کند.

هجوم به اکوادور تحت رهبری آنتونیوخوسه ـ دسوکره[3] که یکی از جوانترین ژنرالهای بولیوار بود صورت گرفت. وی که حرفهٔ اصلیش مهندسی بود، تحت

3 Antonio Jose de Sucre

نظر میراندا به خدمت وارد شد و آنگاه در سپاهیان بولیوار به خدمت ادامه داد. علت انتخاب او از طرف بولیوار برای هجوم به اکوادور آن بود که او قابل اعتمادترین افسران بولیوار محسوب می‌شد. موقعی که او به طرف بولیوار می‌آمد، دانیل اولیاری[3] دستیار بولیوار پرسید: «این که‌می‌آید کیست؟» بولیوار جواب داد: «سوکره، یکی از بهترین افسران ارتش ما است.»

بولیوار علاقهٔ مخصوصی به‌سوکره داشت؛ اگرچه به انسان اجازه می‌داد که خودش افراد خانواده‌اش را انتخاب کند، او ژنرال سوکره را به فرزندی انتخاب می‌کرد. پس‌از آنهمه رقابتهایی که از سران جمهوری‌خواه دیده بود ژنرال سوکره تنها سرداری بود که کاملا نسبت به بولیوار ابراز وفاداری می‌کرد. سوکره بهترین افسر بود و درعین حال لایقترین سیاستمدار جمهوری محسوب می‌شد. مثل خود بولیوار می‌دانست که چگونه اشخاص را به اطاعت ترغیب کند وچگونه بر آنها فرمان راند.

هفتصد و پنجاه کیلومتر فاصلهٔ بین بوگوتا وکیتو را تنها لشکریانی می‌توانند طی کنند که رهبری بزرگ بدان الهام‌بخشند و آرمانی برشکوه در پیش داشته باشند. یك بار دیگر بولیوار سربازان خود را از دشتهای

3) Daniel O'Leary

یخ زده و متروك جبال‌آند عبور داد. نیروهای او از بوگوتا به ارتفاع ۹۰۰۰ پا از سطح‌دریا به‌درهٔ ماگدالنا سرازیر شدند و ازآنجا پس‌از طی‌یکی‌ازشهرهای‌دشمن به‌نام پاستو[4] به‌ارتفاع ۱۲۰۰۰ پا از سطح دریا صعود کردند. کوهها همان ناراحتیهای دفعهٔ قبل را ایجاد می‌کرد و دره‌ها نیز مانند دفعهٔ قبل تب خیز بود. نیرو-های او در کوهها و دره‌ها همواره با این دو عامل در ستیز بودند.

جاده‌ای در بین نبود و غالب کوره راههای مالرو که از بلندیها عبور می‌کرد در اثر باران و برف از بین رفته بود.

در ۱۳ دسامبر ۱۸۲۱ سه‌هزار مرد از بوگوتا به راه افتادند. این سه هزار نفر بر خلاف سربازان نبردهای گذشته، سربازان قابل اعتماد و با انضباطی بودند و می‌دانستند که برای چه می‌جنگند. چهار ماه بعد دو هزار نفر از آنان بادسته‌ای از لشکریان‌دشمن درفلات بومبونا[5] روبه‌رو شدند. هزار نفر بقیه طی راه‌پیمایی مرده یا مریض شده بودند. سلطنت طلبان که محافظت شهر پاستو را به عهده داشتند با اطمینان خاطر منتظر حملهٔ جمهوریخواهان بودند.ولی شوروهیجان کسانی که برای دفاع از سرزمین‌خودمی‌جنگنددر آنها وجود

4) Pasto 5) Bombona

نداشت. نبرد عجیبی در پرتو نور ماه در گرفت. هر دو طرف شکست خوردند و اسپانیاییها از فلات عقب‌نشینی کردند ولی از طرف قشون بولیوار برای تعقیب آنها اقدامی نشد. زیرا سپاهیان وی دیگر نیرویی برای ادامهٔ جنگ نداشتند. اسپانیاییها چون تلفات کمتری داده بودند خود را فاتح قلمداد می‌کردند درست است که تلفات سنگینی در حدود پنصد نفر کشته و زخمی به لشکر بولیوار وارد آمده بود، ولی او در همه‌جا عظمت روح و بزرگی خود را نشان می‌داد. مخصوصاً در شکست، مناعت قابل تحسینی ابراز می‌کرد. دشمنان دربارهٔ او چنین می‌گفتند:

بولیوار در موقع شکست بیش از هنگام پیروزی خطرناک می‌شود.

حوادث چند هفته بعد صحت سخنان ایشان را ثابت کرد. ضمن آن که بولیوار از جانب شمال به طرف کیتو پیش می‌رفت، ارتش ژنرال سوکره از طرف سواحل به همان نقطه پیش می‌آمد. وی نیز راه خود را به سختی از طریق جبال آند طی کرده و در پستی و بلندیهای یک کوه آتشفشان با ارتش سلطنت طلبان مصاف و آنها را به‌سختی شکست داده بود. پیروزی سوکره، دروازه‌های کیتو را باز کرد و یک ایالت دیگر به جمهوری کلمبیا که روزبه‌روز درحال رشد و توسعه بود افزود.

سوکره پیش از ورود فاتحانه به شهر تدبیری به کار بست و منتظر ماند تا بولیوار از راه برسد و آنگاه دو سردار در کنار یکدیگر وارد میدان اصلی شهر شدند. دختران کوچک در جلوی آنها می‌دویدند و گل نثار راهشان می‌کردند. حلقه‌های برگ غار[6] چون باران از بالکنها برسر آنان فرو می‌ریخت.

سپس به‌مناسبت آزادشدن کیتو مراسم دعای مفصلی در کلیسای بزرگ شهر انجام شد؛ بولیوار پیروز شده بود ومردم شهر کیتو که تا دیروز طرفدار سلطنت بودند ناگهان خود را از جمهوریخواهان پرشور و جدی یافتند. آری دوران طرفداری از سلطنت به سر رسیده بود.

بافتح کیتو یک صفحهٔ دیگر برفتوحات آزادی‌بخش افزوده شد. او نخست کاراکاس آنگاه بوگوتا وحالا کیتو رامتصرف شده بود. یکی‌یکی رؤیاهای او به حقیقت می‌پیوست. براستی که برای بولیوار روز فتح کیتو روز بزرگی بود.

ولی آرامش برای او مفهومی نداشت. برفراز یکی از طاق نصرتهایی که به افتخار او برپا کرده بودند، این کلمات خوانده می‌شد «تقدیم به رنگین کمان صلح.» آری اشکال کار در همینجا بود و هیچکس بهتر از

۶) حلقهٔ بزرگ غار را به نشانهٔ افتخار برسر اشخاص بزرگ می‌نهند م

بولیوار نمی‌دانست که صلح، رنگین کمانی بیش نیست:
تنها از دور دیده می‌شود و همینکه به آن رسیدیم از
بین می‌رود.

آزاد کردن یک ایالت بر خلاف آنچه از اعلامیه‌های
بولیوار مستفاد می‌شد چندان امر ساده‌ای نبود. مدتها
قبل از تصرف کیتو، بندر گوایاکیل،[7] اعلام استقلال
کرده بود. این بدان معنا بود که بندر مزبور از هیچ
دولت و مقامی اطاعت نخواهد کرد. این بندر موقعیت
مخصوصی در ساحل اکوادور داشت و به وسیلهٔ کوههای
آند از پایتخت جدا می‌شد. بدین علت بندر گوایاکیل
برای اسپانیاییها حلقهٔ اتصال نایب‌السلطنه‌نشینهای غرناطهٔ
جدید و پرو بود. حال که بولیوار غرناطهٔ جدید
را از چنگ اسپانیا خارج و ضمیمهٔ جمهوری کلمبیا
کرده بود تصمیم داشت که گوایاکیل را نیز به
جمهوری خود منضم سازد. علت این تصمیم آن بود که
بندر مزبور از بهترین بنادر سواحل غربی محسوب
می‌شد.

در ایامی که هنوز هواپیما اختراع نشده بود، یک
بندر خوب حتی بیش از امروز در زندگی یک ملت
اهمیت داشت. حتی در اوایل قرن حاضر نیز مسافرانی
که از بوگوتا به کیتو سفر می‌کردند مثل بولیوار از

7) Guayaquil

طریق جبال آند نمی‌رفتند، بلکه کوهستان را دور زده
از قرطاجنه به پاناما و از آنجا از طریق دریا به گوایاکیل
وسپس از آن بندر با راه‌آهن به کیتو می‌رفتند و در هر
جا که ممکن بود از راه دریا طی طریق می‌کردند.

طبعاً بندر گوایاکیل نظر بولیوار را به‌خود جلب
کرده بود. این مسئله که پرو هم به گوایاکیل نظر داشت
کاملا طبیعی بود. مردم گوایاکیل سه دسته شده بودند:
هواخواهان استقلال، طرفداران الحاق به پرو، وسر-
انجام طرفداران الحاق به جمهوری کلمبیا. بولیوار به
آنها گفت استقلال گوایاکیل به‌عنوان یک جمهوری
مسخره است و چون می‌دانست که پیشنهاد او را خواهند
پذیرفت، پیشنهاد کرد که به کلمبیا ملحق شوند و آنها
نیز قبول کردند.

در گیرودار مسئله گوایاکیل، بولیوار با آزادی-
بخش دیگر امریکای جنوبی یعنی ژنرال خوسه‌دسان
مارتین[8] روبه‌رو شد. وی قهرمان آزادی شیلی و آرژانتین
بود و اسپانیاییها بیش از بولیوار از او وحشت داشتند.

وی نیز کرئول بود ولی مانند بولیوار از طبقهٔ
ممتاز به شمار نمی‌رفت، در یکی از شهرستانهای دور
افتادهٔ آرژانتین متولد شده و در کودکی برای تحصیل
به مادرید فرستاده شده بود. چون پدر و برادرانش

8) Jose de San Martin

نظامی بودند او نیز ازآنها پیروی کرده و وارد ارتش اسپانیا شد. بیست سال با کمال وفاداری به ارتش اسپانیا خدمت کرد و علیه تمام دشمنان اسپانیا یعنی مراکشیها (معربیها)، پرتغالیها، انگلیسیها و سرانجام بر ضد قوای ناپلئون جنگید ولی در تمام این مدت سان‌مارتین قلباً یك آمریکایی بود. چگونه تب انقلاب که درآن موقع تمام اروپا را فرا گرفته بودبه او هم سرایت کرد؟سان‌مارتین در سطور ذیل که سالها بعد نوشته است به این سؤال پاسخ می‌دهد:

> در سال ۱۸۱۱، در نتیجهٔ بیست سال خدمات صادقانه باوجود آنکه یك نفر آمریکایی بودم. در ارتش وزن واعتباری پیدا کردم. موقعی که از نهضتهای انقلابی آمریکای جنوبی خبردار شدم، حاضر بودم تمام هستی ، موفقیتها، وامیدهای خود را فراموش کرده و هرچه دارم در راه آزادی وطن نثار کنم. در اوایل سال ۱۸۱۲وارد بوئنوس‌آیرس شدم و از آن پس خود را وقف نجات آمریکای اسپانیایی زبان کردم.

فردیناند هفتم نزدیك بود نهضت جمهوریخواهی را در منصرفات خود از میان بردارد. ولی سان مارتین

مشعل انقلاب را در شهر دورافتاده‌ای به نام لاپلاتا[9] روشن نگاه داشت. این شهر تازه‌تأسیس شده بود و مردم آنجا بی‌شباهت به‌مرزنشینان‌آمریکای‌شمالی نبودند.در آنجا به تعلیم وتجهیز نیروهای آرژانتین‌وشیلی که‌در اطراف او گرد آمده بودند پرداخت. وی از جمله سردارانی است‌که برای انجام هرکاری ازراهش وارد می‌شوند و هیچ‌کاری را بیجهت به بخت و اقبال‌واگذار نمی‌کنند و مادام که از هر حیث آمادگی نداشت از جای خود حرکت نمی‌کرد. او عاقبت در ژانویهٔ۱۸۱۷ نیروهای خود را از جبال آندعبورداد‌ودرموقع عبوراز کوهستان، سربازان‌وی مانند لشکریان‌بولیوار، انواع ناراحتیها و مشقات این سفررا مردانه تحمل کردند. وی به اتفاق یك نفر ایرلندی به نام‌برناردواوهیگینز،[10] پسر یکی از ماجراجویانی که در ارتش اسپانیا خدمت می‌کرد، شیلی را آزاد ساخت و قوای اسپانیایی را از پرو خارج کرد.

سرانجام او و بولیوار به فرمان انگیزه‌ای که همان نجات آمریکای جنوبی از چنگ اسپانیاییها بود به یکدیگر نزدیك شدند. آنها نصف این قاره را از دست اسپانیاییها خارج ساخته و اکنون ضمن آنکه هر یك به تنهایی نقش خود را اجرا می‌کرد وقت آن رسیده

9) La Plata 10) Bernardo O'Higgins

بود که یکدیگر را ملاقات کنند.

در شب ۲۴ ژوئیه ۱۸۲۲ کشتی ماسدونیا[11] متعلق به نیروی دریایی شیلی در ساحل گوایاکیل لنگر انداخت و سان‌مارتین را پیاده کرد. سردار بلند قد آرژانتینی در همان نظر اول جداتر از بولیوار به نظر می‌رسید. این قهرمان نظامی سی‌سال از عمرخود را در ارتش صرف کرده بود و آثار این خدمت‌طولانی در چهره‌اش دیده می‌شد. البته سرباز خوبی بود، ولی اشتغال ممتد وی به مسائل نظامی ، فکر او را از توجه به امور سیاسی‌باز می‌داشت. بولیوار مآل اندیش‌تر و مطالعاتش بیشتر از سان مارتین بود. هوش بیشتری داشت و درعوالمی سیر می‌کرد که سان‌مارتین خواب آن را هم نمی‌توانست ببیند. بالاتر از همه، بولیوار عصر و زمان خود را می‌شناخت وبا آن هماهنگ بود ولی سان مارتین با عصر خود هماهنگی نداشت.

پس از اخراج اسپانیاییها از پرو چه می‌بایستی کرد؟ سان‌مارتین راه حل این مسئله را جلوس یك شاهزادهٔ اروپایی بر تخت سلطنت‌آن کشور می‌دانست. حتی خودش هم معتقد بود که این شاهزاده نباید اسپانیایی باشد، ولی‌اطمینان داشت‌که بالاخره‌می‌تواند یك شاهزادهٔ انگلیسی یا آلمانی برای پرو پیدا کند.

11) Macedonia



سان‌مارتین در مانور سیاسی از بولیوار شکست خوردوبه پروبازگشت

بولیوار عقیدهٔ دیگری داشت. وی می‌دانست که اگر چه مردم آمریکای جنوبی شایدبرای‌قبول‌دمکراسی آماده نباشند ولی وجود یك شاهزادهٔ اجنبی را تحمل نخواهند کرد. به‌علاوه این کار با آرمانهایی که خود به خاطر آن می‌جنگید منافات داشت. وی در عالم خیال آمریکای جنوبی را جمهوری بزرگ و مشکلی می‌دید که توسط رئیس جمهوری دائمی اداره می‌شود. ولی این رئیس جمهور دائمی یا دیکتاتور – چون در حقیقت همین دیکتاتور مورد نظر بود – می‌بایست

از اهالی آمریکای جنوبی باشد و در این مورد هرگز تردید نداشت. موقعی که مردم سوادو معلومات بیشتری پیدا می‌کردند، دمکراسی برمبنای وسیعتری استوار خواهد شد.

ولی مسئلهٔ مهم دیگری در پیش بود. درست است که سان مارتین شهر لیما پایتخت پرو را در تصرف داشت ، ولی لشکریان سلطنت طلب هنوز در بخش بزرگی از این سرزمین پراکنده بودند. وی می‌خواست جنگ را با همکاری بولیوار ختم کند ولی مسئلهٔ گوایاکیل هم در بین بود. سان مارتین نمی‌دانست که بولیوار این مسئله را به نفع خودش حل نموده است. اما به مجرد آنکه قدم به ساحل گذاشت، نامهٔ زیبایی از طرف بولیوار به دستش رسید. در این نامه بولیوار مبارزات او را در راه آرمان مشترک ستوده و ضمناً ورودش را به «خاک کلمبیا» تهنیت گفته بود. سان‌مارتین بدین ترتیب می‌فهمید که گوایاکیل ضمیمهٔ کلمبیا شده است، ولی او که از سیاست اطلاعی نداشت شاید لازم بود یک‌بار دیگر هم نامه را بخواند. هرگز به فکرش خطور نمی‌کرد که در آن بندر مهمان سردار ونزوئلایی باشد. اما آن نامه برهمین مطلب دلالت می‌کرد : بندر گوایاکیل جزئی ازخاک کلمبیا و بنابر-این وی در آنجا مهمان بولیوار است. بدین ترتیب سان‌

مارتین دور اول بازی را باخته بود.

جریان کنفرانس دونفری آنها بر هیچکس معلوم نیست. چون در این کنفرانس کسی به عنوان شاهد یا ناظر شرکت نداشت. ولی در پذیرایی رسمی و مجلس رقصی که پس از آن ترتیب داده شد، آثار ناراحتی از چهرهٔ سان‌مارتین خوانده می‌شد و نشان می‌داد که وی در این مانور سیاسی از حریف جوانتر خود شکست خورده است .

بولیوار، برعکس، همان حالت نشاط و انبساط معمولی خود را حفظ کرده بود. سان‌مارتین در تمام مدت جشن ساکت بود و چیزی نمی‌گفت تا به‌درجه‌ای که سکوت وی جنبه‌ای خشونت‌آمیز پیدا کرده بود. موقعی که تاج گلی توسط یکی از زیباترین زنان گوایاکیل برفرق او گذاشته می‌شد ، زمزمه‌کنان گفت که شایستهٔ چنین افتخری نیست. سپس رو به آجودانش کرد و گفت: «این وضع برای من قابل تحمل نیست، برویم.» و چند ساعت بعد با کشتی خود عزم پرو شد.

سان مارتین دیگر نقشی در امور آمریکای جنوبی به عهده نگرفت. درباز گشت به پرو استعفا دادوزندگی خصوصی خود را از سر گرفت و ۲۸ سال بقیه عمرش را در اروپا گذرانید.

علت کناره گیری‌خود رابعداًبرای یکی ازدوستانش چنین شرح داد:
مردم مرا رورگو و دیکتاتور خطاب می‌کردند و می‌گفتند که خیال پادشاهی یا امپراتوری در سردارم. از شنیدن این حرفها خسته شده بودم.

شایدهم وجود بولیوار برای‌او تحمل ناپذیر بود یا وضع نامساعد مزاجی وعدم توانایی برای انجام‌کار زیاد او را مجبور به استعفاکرد. علت هرچه‌باشد، سان مارتین از زندگی اجتماعی خسته شده بود. او در ابتدا می‌خواست که سپاهیان بولیوار به او ملحق شوند و با همکاری او پرو را فتح کنند. چون بولیوار حاضرنشد، وی حتی قبول کرد که تحت فرماندهی او بدین کار دست‌بزنند. این پیشنهاد هم از طرف بولیوار رد شد.
سان‌مارتین رد پیشنهاد خود را از طرف بولیوار، فیلسوفانه تلقی کرد. شاید حق بابولیوار بود. چه‌کشور کوچك پرو گنجایش دو سردار بزرگ را نداشت واو که جوانیش را صرف اسپانیا و سالهای اواسط عمرش را صرف‌امریکای جنوبی کرده بود،می‌خواست‌دردوران کهولت از قید مسئولیت آزادباشد. آینده ازآن بولیوار است، بگذار هرچه او می‌خواهد انجام شود.

۱۲

یورك‌تاون در آمریکای جنوبی

بیش از یك‌سال از تاریخی که سان‌مارتین و بولیواردر گوایاکیل ملاقات کرده بودند می‌گذشت که بولیوار قدم به خاك لیما گذاشت. این یك سال‌برای پرو سال بحرانهای سیاسی و بدبختیهای نظامی بود. با استعفای سان‌مارتین تنها کسی که می‌توانست جای او را بگیرد، بولیوار بود. اهالی پرو کسی را می‌خواستند که افکار عمومی را به خود جلب‌کند. اختلاف ونفاقی که‌دربین آنها وجود داشت حتی عمیقترازشکافی بودکه‌در اوایل نهضت استقلال‌طلبی در بین مردم کلمبیا دیده می‌شد. اما بولیوار که با ارادهٔ تزلزل ناپذیر خود اشخاص مذبذب و دو دل را به دور خود جمع کرد بود، درپرو نیز می‌توانست همین کار را انجام دهد. سیاستمداران محلی گاهی جمهوریخواه و زمانی طرفدار سلطنت می‌شدند. مصادر امور به سرعت عوض می‌شدند. اول

هفته هیچکس نمی‌دانست که در پایان هفته چه کسی بر-
سر کار است.

بولیوار به‌عنوان ابراز حسن نیت برای جمهوریخواهان
پرو که بی‌نهایت تحت فشار بودند، ۲۰۰۰ سرباز به
فرماندهی بهترین افسر خود یعنی ژنرال سوکره به
پرو اعزام داشت. ولی تنها حسن نیت کافی نبود. برای
آنکه پرو مجدداً به دست اسپانیاییها نیفتد لازم بود
که خود بولیوار به آنجا برود. به‌علاوه لشکریانی خیلی
بیشتر از دوهزار نفر برای این کار لازم می‌بود.

در تمام این مدت، بحث در کنگرهٔ کلمبیا ادامه
داشت. موضوع بحث این بود که آیا به بولیوار جهت
آزاد کردن یك کشور دیگر اختیارات داده شود یا خیر.
مردم زیاد به ماجرای پرو علاقه‌مند نبوند. ولی در
این میان اشخاصی از قبیل سانتاندر ترجیح می‌دادند
که وی به ماجراهایی دور از وطن مشغول باشد، زیرا
مادام که آزادی‌بخش در پایتخت بود هرکاری راکه
اراده می‌کرد انجام می‌داد. در او گیرایی خاصی بود
که هیچکس نمی‌توانست در برابر آن بایستد. ولی در
فاصلهٔ هزار و دویست کیلومتری، کنترل وی آسانتر
بود. از آن مسافت بولیوار مجبور بود برای تأمین
سرباز، پول، و مهمات به کنگره متوسل شود. دربوگوتا
هیچکس موافق نبود که مبارزات بولیوار از جنبه

کلمبیایی خارج شده جنبهٔ امریکایی به خود بگیرد. آنها
استقلال را می‌فهمیدند ولی از اتحاد چیزی سرشان
نمی‌شد.

وقتی سیاست بولیوار در مورد پرو تصویب شد،
وی برای سروسامان دادن ماجرای پرو تمام قدرت خود
را صرف تشکیل ارتش مجهزی از جمهوریخواهان
کرد و با استفاده از زور و سیاست در این کار موفق
شد. قبلا دسته‌های جمهوریخواهان پرویی، آرژانتینی،
کلمبیایی، و مهاجران شیلیایی هریك به‌طور جداگانه
کار می‌کردند و با یکدیگر مخالفتهایی داشتند. اینك
بولیوار خودش بر جزئی‌ترین فعالیتهای هرواحد، و
حتی نعل کردن اسبها، نظارت می‌کرد.

کنگرهٔ پرو کار را آسان کرد، بدین معنی که
انحلال خودرا اعلام نمود و دیکتاتوری اورا پذیرفت؛
این عمل کنگره، به نظر یکی از افسران انگلیسی، «بسیار
عاقلانه بود.»

بولیوار، باوجود بیماری، خود و همراهانش را
به طرف هدف پیش می‌برد. بیماری وی ناشی از آب
و هوای کوهستان بود. با اینهمه، در ژوئیه ۱۸۲۴، از
۹۰۰۰ نفر در شمال پرو در ارتفاع ۱۲۰۰۰ پا از سطح
دریا سان دید. این بزرگترین تعدادی بود که وی تا
آن موقع تحت فرماندهی داشت.

کانتراک[1] فرماندهٔ سلطنت طلبان برای مقابله با او به طرف شمال پیش می‌آمد. سواره نظام دو طرف در محلی واقع در نزدیک سرچشمهٔ رود آمازون که دریاچه و کوهها بدان منظرهٔ زیبایی بخشیده است با یکدیگر تلاقی کردند. در این جنگ فقط از شمشیر و نیزه استفاده شد و حتی یک گلوله هم شلیک نشد. ژنرال میلر[2] فرماندهٔ سواره نظام بولیوار، یکی از انگلیسیهایی که صمیمانه به نهضت میهن‌پرستانهٔ آمریکای جنوبی خدمت کرد، چنین می‌گوید.

> نیزه‌داران برای آنکه از هردو دست در به کار بردن نیزه‌های خود استفاده کنند، افسار اسبشان را به بالای زانو گره زده بودند وبدین ترتیب بدون به‌کار بردن دست، اسب خود را هدایت می‌کردند. غالباً با چنان قدرتی ضربات خود را وارد می‌کردند که دشمن دو الی سه پا از روی زین بلند می‌شد.

سواران وحشی لیانرو از دشتهای اورینوکو، جنگجویان گوچو[3] از ناحیهٔ پامپاس آرژانتین، و سواران پرو با تعدادی از سربازان مجرب انگلیسی و اروپایی در ظرف چهل و پنج دقیقه سواره نظام

1) Canterac 2) Miller 3) Gaucho

اسپانیایی را درهم شکستند و متفرق ساختند. به قول میلر «هم سربازان آمریکایی و هم سربازان اروپایی برای یک چیز می‌جنگیدند و آن موجودیت سیاسی یک قارهٔ بزرگ بود.»

چهار ماه بعد، یعنی در ۹ دسامبر ۱۸۲۴، این فتح جونین[4] در مقیاس بزرگتری تکرار شد. افتخار این نبرد که به نبردایاکوچو[5] موسوم است منحصراً متعلق به سوکره‌است، زیرا بولیوار در این هنگام در لیما به‌سر می‌برد. ارتش از این رفت‌وآمد مداوم خسته‌شده بود ولی در اثر فرماندهی عالی سوکره، اسپانیاییها بکلی تسلیم و چهار هزار نفر، از جمله خود نایب‌السلطنه، بدست جمهوریخواهان اسیر شدند.

تسلیم قوای اسپانیایی درایاکوچو نظیر تسلیم نیروهای انگلیسی در یورک‌تاون[6] است. نبرد ایاکوچو، تومار تسلط اسپانیا را که توسط کورتس و پیزارو پایه‌گذاری شده بود در هم پیچید. کوبا وپورتوریکو هفتاد و پنج سال دیگر نیز در تصرف اسپانیا باقی ماندند، ولی موقعی که آخرین نایب‌السلطنه اسپانیا شمشیر خود را به ژنرال سوکره تقدیم کرد، دفتر افتخارات اسپانیا بسته شد.

بولیوار در اتاق کار خود در لیما نشسته بود که

4) Junin 5) Ayacucho 6. York Town

خبر پیروزی ایاکوچو را به او دادند. وی بلافاصله سنل نظامی خود را بیرون آورد. آن را زیر پا انداخت و فریاد کشید:

خدا را شکر، دیگر هیچ وجه مجبور نخواهم بود که فرماندهی سپاهی را به عهده بگیرم.

ولی این حالت وجد و شعف طولی نکشید. وی در اوایل جوانی به یکی از دوستانش گفته بود که صلح بیش از جنگ برای او وحشت دارد. در جنگ وضع کاملا روشن است. دشمن را باید شکست داد. آنچه او می‌خواهد نادرست و آنچه شما می‌خواهید درست است.

اکنون که پیروری به دست آمده‌بود، کوههای آند و تمام آن مبارزات وحشتناك چهارده سال گذشته، چون جاده‌ای برگل در نظرش جلوه می‌کرد.

عملیات و فعالیتهای دوران جنگ، در مقایسه با مسائل پیچیده و بغرنج زمان صلح سهل و آسان‌جلوه می‌کرد. لیما و کاراکاس نیمی از جمعیت خود را از دست داده بودند و هرج و مرج و بی‌نظمی عجیبی در کارهای اداری مملکت دیده می‌شد. آمریکای جنوبی به عمارتی قدیمی و ویران شباهت داشت که فقط اسکلت و استخوان‌بندی آن برجای مانده بود و بولیوار می‌بایست این عمارت ویران را با سیمان



در طرف چهل و پنج دقیقه سواران وحشی لانرو سوارنظام اسپانیایی‌را تارومار کردند

جمهوری ترمیم کند.

بولیوار از شهرت و محبوبیت خود چند ماهی لذت برد. به عنوان رئیس جمهور کلمبیا و دیکتاتور پرو، در همهٔ قارهٔ آمریکای جنوبی او را چون بت می‌پرستیدند. کنگرهٔ پرو پس از آنکه به فرمان او تشکیل یافت به او سمت‌دیکتاتوری داد و یک‌میلیون پزو تقدیم‌او کردولی بولیوار ازقبول این مبلغ خودداری نمود. شهر لیما به علاوه یک شمشیر طلای‌الماس‌نشان تقدیم او کرد ؛ و مثل همیشه عده‌ای زن جوان چون پروانه به دور او حلقه زده او را در برگهای غار غرق کردند.

یک ماه با شرکت در جشنها و مجالس رقص گذشت و از این‌کار نیز خسته شد. لذا به مجرد ختم و برگزاری جشنها به‌گردش‌درایالات‌جنوبی پرداخت. دربارهٔ حکومت پرو تحقیقاتی به عمل آورد و به افتتاح مدارس و اصلاح‌وضع سرخ‌پوستان اقدام کرد. دراین سفر معلمش سیمون‌رودریگث که از اروپا باجیب خالی و مغزی انباشته ازافکارنوین‌تربیتی‌مراجعت‌کرد بود با او همراه بود. بولیوار او را به عنوان رئیس تربیت عامه وامور خیریه تعیین کرد. آزادی‌بخش‌معتقد بود که «او هم وزن خود به طلا می‌ارزد.» شاید ارزش او به عنوان یک رفیق سفر چنین بود ولی به هیچ‌وجه

مدیر خوبی به‌شمار نمی‌رفت. هیچکس نمی‌دانست‌پولهایی را که تحویلش می‌شد چکار می‌کرد. بالاخره او را از کار انداختند. بولیوار دربارهٔ وی چنین اظهار نظر داد: «رودریگث کاملا عوض شده است.»

بولیوار در طی پیشروی پیروزمندانه‌اش به آرکیپا[7] رسید. در اینجا یک اسب با افساری از طلای خلص به او تقدیم شد. در کوسکو[8] پایتخت قدیم اقوام اینکا، هزار زن جوان یک تاج طلا به اوهدیه کردند. هرجا که می‌رفت داستان‌همین‌بود. گویی دنیا خود را به پای بولیوار انداخته بود.

در لاپاز که فعلا پایتخت بولیوی است، محترمین شهر به او اختیارات دیکتاتوری داده واز او تقاضا کردند که یک قانون اساسی برای آنها طرح‌ریزی کند. جمهوری بولیوی فعلی در آن زمان یکی از شهرستانهای متعلق به نایب‌السلطنه نشین لاپلاتا به شمار می‌رفت. به راهنمایی مارشال ایاکوچو، نام کنونی‌ژنرال سوکره، میهن‌پرستان آنجا خود را از تمام ملتهای دنیای قدیم و جدید مستقل اعلام کردند.

نهضت جمهوریخواهی، سراسر قاره آمریکای جنوبی را فرا گرفته بود. سوکره به افتخار بولیوار کنگره را احضار کرد و این کنگره جمهوری جدید

7) Arequipa 8) Cuzço

را «بولیوار» نامید که رفته رفته به بولیوی مبدل شد. به‌علاوه از طرف کنگره مقام ریاست جمهوری به او اعطا گردید به‌صورتی که تا وقتی مایل بود بتواند از این مقام استفاده کند.

یکی از تخصصهای بولیوار، طراحی قانون اساسی بود. چون به کارهای اداری علاقه‌ای نداشت، باکمال میل اختیارات خود را در مقام دیکتاتوری به سوکره تفویض کرد. ولی با جنبه‌های رمانتیك فراوانی که در خود داشت، می‌توانست طرح تشکیل دولتی را بریزد که رفاه و امنیت چند نسل بعد را تأمین کند. لااقل خودش اینطور انتظار داشت که رژیم وی ثبات و استحکام رژیم سلطنتی را با آزادی و دموکراسی حکومت جمهوری درهم آمیزد. یکی از دیپلماتهای فرانسوی دربارهٔ رژیم حکومتی بولیوار چنین می‌گوید: «او با قانون اساسی خود رژیم سلطنتی را عوض نکرده است، بلکه فقط رنگ جمهوری به آن داده است.» ولی بولیوار به قدری از قانون اساسی خود خوشحال بود که به پرو پیشنهاد نشرش آن را داد خودش در این باب چنین می‌گوید: «خودم هم انتظار نداشتم که تا این اندازه کامل باشد.»

بولیوار می‌خواست این قانون را مبنای نقشهٔ وسیعتری قرار دهد و درنظر نداشت که از آن فقط



پیروزی ایاکوچو به تسلط اسپانیاییان پایان داد

برای تأسیس جمهوری جدیدی به نام خودش استفاده کند. وی قلباً طرفدار امپراتوری بود و اگر چه امپراتوری اسپانیا را مضمحل کرده بود، می‌خواست آن را به شکل تازه‌ای تجدید کند و فدراسیونی از جمهوریهای مختلف شامل کوبا و فیلیپین به وجود آورد.

برخی از مقامات متنفذ پرو، با ملاحظه شکوه و جلال دربار نایب‌السلطنه‌ها، صحبت از تاجگذاری بولیوار به عنوان «امپراتور آند» می‌کردند. شاید این طرح تله‌ای بیش نبود، و در هرصورت، بولیوار خود را به تله نینداخت. درعین‌حال، از مخالفت هموطنانش با تشکیل یك حکومت واحد نیز چیزی نمی‌فهمید. این حقیقت که جمهوریهای ونزوئلا، اکوادور، پرو، و

بولیوی به‌کرات او را به مقام دیکتاتوری برگزیده بودند ، به معنای اظهار تمایل برای اتحد یا الحاق با یکدیگر نبود.

۱۲

کنگرهٔ پاناما

دو روز قبل از نبرد ایکوچو ، بولیوار که از پیروزی خود اطمینان داشت، نمه‌ای به هر یك از حکومتهای اسپانیایی ــ امریکایی ارسال داشت و از آنان برای تشکیل کنگره‌ای در پاناما دعوت کرد. فکر تشکیل جامعه‌ای از ملل که‌درمقابل‌تجاوزایستادگی و مقاومت کند، سالها در ذهن بولیوار بود. حتی وقتی در لندن بود، یعنی موقعی که هنوز رسماً دولتی در امریکای جنوبی وجود نداشت، گفته بود که اگر ونزوئلاییها مجبور به اعلام جنگ علیه اسپانیا شوند، از تمام ملل امریکای جنوبی برای تشکیل اتحادیه‌ای با شرکت ونزوئلا دعوت خواهند کرد.

بولیوار در عین آن‌که مرد عمل و کار بود همیشه در عالم تخیلات به سر می‌برد. وی مثل شخصیت افسانه‌ای و محبوب خود دون‌کیشوت در عالم رؤیا

تمام عیبهای دنیا را اصلاح می‌کرد. به نظر او اگر کنگره‌ای از ملل صلحدوست تشکیل می‌شد راه برای اصلاحات آینده باز می‌گردید. واگر مردم اسپانیایی زبان امریکا در این کار پیشقدم می‌شدند، ملل دنیای قدیم دیر یا زود از آنها پیروی می‌کردند.

بولیوار از همان قدم اول با اشکال روبه‌رو شد. هیچ‌کس تاکنون درصدد تشکیل جمعه‌ای از ملتها بر- نیامده که متهم به خیالبافی و آرمانگرایی نشده باشد. وی به مجرد آنکه خواست به‌فکر تشکیل جامعه‌ای از ملل امریکایی اسپانیایی زبان جامهٔ عمل بپوشاند، متوجه شد که در این کنگره باید امریکا و انگلستان هم‌شرکت داشته باشند. امریکا شرکت خود را مقید به آن ساخته بود که بولیوار از الحاق کوبا و پورتوریکو صرف‌نظر کند. به‌علاوه، در ۱۸۲۶ دولت واشنگتن حاضر نبود موافقتنامه‌هایی را بپذیرد که به موجب آن تجارت برده ممنوع گردد؛ حال آنکه لغو بردگی یکی از امیال قلبی بولیوار بود.

بریتانیای کبیر نیز پیشنهادات او را با سردی‌تلقی کرد. به نظر سیاستمداران ۱۳۰سال پیش انگلستان، حکومتهای جمهوری چندان قابل اعتماد نبودند. به‌- علاوه این حکومت حیثیت و احترام زیادی هم‌نداشتند. به‌عنوان مثال فرانسه را در نظر می‌گرفتند که حکومت

جمهوری در آنجا نخست به حکومت وحشت و سپس به ظهور ناپلئون منجر شده بود. در ایالات متحد وضع امیدبخش‌تر بود. ولی ایالات‌متحد کشور جوانی‌محسوب می‌شد و هیچکس نمی‌دانست که این جمهوری در مقابل امواج حوادث یارای مقاومت خواهد داشت یا با اولین طوفان سیاسی از پای درخواهد آمد. سرانجام بریتانیای کبیر یك نفر ناظر که به هیچ وجه حق شرکت در مذاکرات کنفرانس را نداشت به آن کنگره فرستاد. ایالات متحد نیز مانند بریتانیا روش احتیاط‌آمیزی در پیش گرفت. مونروئه، رئیس جمهوری وقت امریکا، توسط وزیر خارجهٔ خودجان کوئینسی آدامز[2] کشورهای امریکای جنوبی را یکی پس ازدیگری به رسمیت‌شناخت ولی کنگرهٔ ایالات متحد هنوز در مورد کوبا نگران بود و لذا حاضر به قبول‌تعهدات دیگری نبود. سرانجام ایالات متحد به وزیر مختار خود در بوگوتا دستور داد که در جلسات کنفرانس شرکت کند. ولی او ضمن راه درگذشت و جانشین اونیز خیلی‌دیر به مقرکنفرانس وارد شد و فرصت شرکت در جلسات را از دست داد.

تشکیل کنگرهٔ کشورهای امریکایی‌در نظر بولیوار هدف بزرگی بود به‌همین دلیل، از رویهٔ تردیدآمیزی که کشورهای امریکای شمالی در قبال این کنگره

1) Mon.oe   2) Johnquincyalams

در پیش گرفته بودند سخت رنجیده شد . بـه علاوه
بولیوار از نظر شرکت سایر کشور های امـریکـای
جنوبی نیز در زحمت بود. شیلی وضع خاصی داشت و
معلوم نبود که آیا در کنگره شرکت خواهد کرد یـا
نه. در این کشور تعداد زیادی حکومت وجود داشت
که هر یك خود را نمایندهٔ مردم شیلی مـی‌دانست
به‌طوریکه وزیر خارجهٔ کلمبیا نمی‌دانست کدام یك از
این حکومتها را برای شرکت در کنگرهٔ پاناما دعوت
کند. امپراتور برزیل برای آن‌که‌اسپانیه را باخود دشمن
نکند از شرکت در کنگره خودداری کرد. حکومت
ایالات رودخانهٔ لاپلاتا نیز در کنگره شرکت نکرد و
لذا کنگرهٔ پاناما فقط با شرکت کلمبیا ، پرو ، مکزیك،
و گواتمالا تشکیل شد.

نتیجه‌ای که از این کنگره حاصل شد، یك قرار-
داد داوری بین چهار دولت شرکت کننده بود و قرار
شد که دولتهای دیگر نیز بدان ملحق شوند. بولیوار
انتظارات خیلی بیشتری ازاین کنگره‌داشت، انتظاراتی
که هنوز هم به وسیلهٔ سازمان ملل متحد امـروزی
برآورده نشده است. ولی آنچه به دست آمد برای او
مأیوس کننده بود.

بولیوار، الهام‌بخش بیست‌ویك جمهوری‌امریکایی
است که در سال ۱۸۹۰، یعنی ۶۰ سال پس از مرگ‌او،

اتحادیهٔ پان آمریکن را تشکیل دادند. بعد، با تشکیل
سازمان کشورهای امریکایی که مولود همین اتحادیه
بود ، افکار او جامه عمل به‌خود پوشید. امروزه این
سازمان در حل و فصل اختلافهای سیاسی که در سرتاسر
قارهٔ امریکای جنوبی پیش می‌آید، نقش بسیار مهم
و مؤثری بازی می‌کند.

درختی که بولیوار از رشدش مأیوس بود امروز
میوه می‌دهد. کنگرهٔ پاناما و سلسله‌ای از عوامل دیگر،
در اواخر عمر موجبات یأس‌او را فراهم کرده بودند.
نتایج ناچیزی که از کنگره حاصل شد و سوء ظن و
حسادتی که بر محیط مذاکرات سایه افکنده بود باعث
شد که وی کنگرهٔ پاناما را به آن دیوانهٔ افسانه‌ای
یونان تشبیه کند که بر سنگی میان اقیانوس می‌نشست
و می‌کوشید تا کشتیها را هدایت کند.

اگر امروز زنده بود می‌فهمید که آن مردافسانه‌ای
با همهٔ‌آن تفاصیل دیوانه نبود؛ بلکه در حقیقت‌پیشگام
موشکهای هدایت شوندهٔ عصر حاضر بود. به‌همین‌ترتیب
افکار بولیوار نیز از زمان خود جلوتر بود. وی معتقد
بود که بردگی را می‌توان لغو کرد و اطمینان داشت
که همهٔ ملل‌چه بزرگ و چه کوچك می‌توانند اختلافات
خود را دور یك میز حل کنند و مخصوصاً درامریکای
جنوبی می‌توان برای‌حل‌اختلافات مرزی به جای جنگ

به عقل سلیم متوسل شد.

چنین عقایدی را بسیاری از اشخاص دیگـر نیز داشته‌اند. کمال مطلوب فلاسفه، دنیایی است که از نفرت، کینه، و بی‌عدالتی اثری در آن نباشد و تمـام ملل و افراد از روی عقل و بصیرت کار کنند. ولی نه فلاسفه و نه اشخاص دیگری که چنین دنیایی را آرزو کرده‌اند، در وضعی نبوده‌اند که بتوانند افکار و عقاید خود را به محك تجربه بزنند. بولیوار از چنین موقعیتی برخوردار بود. اما معاصرانش آنطور که باید و شاید از وی پشتیبانی نکردند و در اثر تردید ودو دلی آنان کنگرهٔ پاناما در سیر تاریخ کوچکترین اثری پدید نیاورد.

بولیوار خودش به علت گرفتاریهای زیادی که در لیما داشت، نتوانست در کنگرهٔ پاناما شرکت جوید. به‌علاوه شایعات موجود از زدوخورد سانتاندر وپائث حکایت می‌کردو خبرگزاران‌وی دربوگوتا وکاراکاس این شایعات را تأیید می‌کردند. به همین دلیل، گرفتار-یهای وی دراین دو شهر اخیر به مراتب بیش از لیما بود. ظاهراً جمهوری بزرگ کلمبیا در حال از هم-گسیختگی بود و تنها شخصیت بولیوار می‌توانست‌از تلاشی آن جلوگیری کند. او مدت پنج سال در خارج از کشور زیست واین غیبت از لحاظ مصالح کلمبیا

غیبتی طولانی محسوب می‌شد. هرجا که خودش حضور داشت کارها با نظم و ترتیب پیش می‌رفت، ولی به مجرد آن‌که پشت به پایتخت می‌کرد نظم امور از هم گسیخته می‌شد.

ترك لیما، پایتخت جمهوری پرو که از طرف مردم آن به ریاست جمهوری دایم انتخاب شده بود، کار آسانی نبود. او اکنون یك‌شخصیت بین‌المللی به‌حساب می‌آمد واز اطراف واکناف جهان تحفه‌ها و هدیه‌های افتخارآمیز برایش‌ارسال‌می‌شد.وراث جورج‌واشینگتن، عزیزترین یادگارهای‌خودراکه‌مدالی محتوی حلقه‌ای از موی واشینگتن و یك مینیاتور اثر گیلبرت‌استوارت[3] بودبه او هدیه کردند. با این مدال نامه‌ای از لافایت[4] که سالهای آخر عمر را با خاطرات دوران انقلاب‌سپری می‌کرد ارسال شده بود. لافایت دراین نامه خطاب بـه واشینگتن ثانی دنیای جدید چنین نوشته بود:

«واشینگتن خودش هم اگر زنده بود، در میان رجال معاصر و حتی رجال برجستهٔ تاریخ، برای‌دریافت این مدال‌کسی را شایسته‌تراز شما نمی‌یافت .

پرو او را ستوده بود ولی بولیوار می‌بایست این جمهوری را برای حل مسائل بسیار مهمی در کلمبیا و ونزوئلا ترك کند. فکرش دربارهٔ یك مطلب دور می‌زد:

3) Gilbert Stuart   4) Lafayette

جمهوریهایی که او تأسیس می‌کرد به مجرد خروج او از هم گسیخته می‌شد. حتماً وجود او برای حفظ اتحاد واتفاق آنها لازم بود.

بولیوار می‌دانست که پائث و سانتاندر با یکدیگر نمی‌توانند کنار بیایند و این مشکل همیشه وجودخواهد داشت. یکی فرمانده نیروی سوار در منطقهٔ کاراکاس بود ودیگری در غیاب بولیوار ریاست‌جمهوری کلمبیا را داشت. فرانسیسکو دسانتاندر از لحاظ نظامی ضعیفتر و از لحاظ سیاسی قویتر از پائث بود. پائث از اینکه خود را ملزم به اجرای فرمانهای صادره‌از طرف‌سانتاندر می‌دید ناراحت بود.

رهبر لیانروها برای سیاستمداران و قانونگذاران ارزشی قایل نبود. وی شخصی بیسواد ولی خیلی زبرك و بی‌نهایت به ونزوئلا علاقه‌مند بود. او اصلا به‌غرناطهٔ جدید یا دولت بزرگ کلمبیا اهمیتی نمی‌داد، بـه سلیقهٔ خودش در آن قسمت از کشور که در دست او بـود حکومت می‌راند و لذا وقتی از دستوری‌خوشش‌نمی‌آمد از اجرای آن خودداری می‌کرد.

بحران واقعی بر سر مسئلهٔ سربازگیری شروع شد. در ابتدا پائث به این مسئله توجهی نداشت. چون اسپانیا به شکست خود اعتراف نموده و عقب‌نشینی کرده بود سربازگیری ضروری به نظرنمی‌رسید. لذاوی دستوراتی

را که دراین خصوص از سانتاندر دریافت می‌کرد معلق می‌گذاشت. مردم از دستور سربازگیری خوششان نمی‌آمد، مخصوصاً از اینکه دستورات مزبور از بوگوتا و صادرکنندهٔ آن سانتاندر بود. سرانجام پائث از اجرای دستورات خودداری نمود. سانتاندر با تجدید فرمان، به مقابله با خودکامگی پائث برخاست. این‌بار پائث جانب دیگر افراط را در پیش گرفت و درخیابانها به شکار مردم پرداخت. درست مثل اینکه بخواهـد جانوران وحشی را در بیابانها تعقیب و اسیـر کند.

این مرحله از جمهوریت که‌مردم‌را مانند چهارپایان وحشی دریك‌جاجمع می‌کرد و سپس به خدمت ارتش اعزام می‌داشت به هیچ وجه با مذاق اهالی ونزوئلا سازگار نبود. در نتیجه مردم به جای آن‌که با پائـث مخالفت کنند، بنای مخالفت باحکومت مرکزی‌بوگوتا گذاشتند و نغمهٔ جدایی از جمهوری متحدهٔ کلمبیا ساز کردند.

مدتی طول کشید که این اخبار به آن طرف قارهٔ امریکای جنوبی یعنی به لیما رسید. هم سانتاندر و هم پائث برای حل این معما به بولیوار متوسل شدند. در گذشته هر مشکلی‌پیش می‌آمد بولیوار چون بتی کـه از آسمانها نازل شود برای حل آن مشکل می‌شتافـت و به مدد نام نیك و شخصیت ممتازی که داشت مسائل

و مشکلات را حل می‌کرد. ولی اکنون کـه عطش جمهوریخواهی تا اندازه‌ای تخفیف یافته بود، وضـع قدری مشکلتر به نظر می‌رسید.

وی تصمیم گرفت که دسنیر خود دانیل اولیری را نخست به جنب سانتاندر و سپس به سوی پائث روانه دارد و امیدوار بود که این ایرلندی با هوش وذکاوت خود این غائله را رفع کند. سانتاندر آمادگی خود را برای هرگونه گذشتی‌به اولیری اعلام کرد. لذااولیاری نزد پائث آمد و پس از نه هفته راه پیمایی وی را در مقر فرماندهی زمان‌جنگ خودیعنی‌در کنار رودآپوره ملاقات کرد. پائث ویولنی در دست داشت، برچارپایهٔ کوتاهی نشسته بود و به آواز یك نفر سیاه‌پوست کور گوش می‌داد. وی به موسیقی خیلی علاقه داشت و مایل نبود کنسرت او قطع شود. برای اولین بار اولیاری‌که مرد مدبر و زرنگی بود اثر بدی از خود در ذهن او باقی گذاشت، پائث دیکتاتور ونزوئلا بود و مستقلا در آن سرزمین حکومت می‌کرد، لذا گوشش به بحث و مجادله بدهکار نبود.

وجود بولیوار برای کنترل پائث‌و جلوگیری از جنگ داخلی لازم بود و سرانجام تصمیم گرفت کـه به این مسافرت طولانی اقدام نماید. مع‌الوصف تـرك لیما مشکل به نظر می‌رسید. وی در این شهر به اوج

شهرت وافتخار رسیده بود، افتخار وشهرتی که دست یافتن به آن برای افراد عادی امکان پذیر نیست. وی قانون اساسی بولیوی را تنظیم کرده و در پرو ریاست جمهور دائمی به او پیشنهاد شده بود و هردو کشور او را در سیلی از تحفه‌ها و هدایا غرق کرده بودند. در کلیساهای لیما، مردم متدین دعای خود را چنین شروع می‌کردند. -

ای خدای بزرگ تمام خوبیها از تو است، بولیوار را تو به مادادی.

مردان، زنان، و کودکان تقاضا می‌کردند که از شهرآنها نرود.

در اواخر تابستان سال ۱۸۲۶ لیما را ترك کرد ولی تصمیم قطعی به مراجعت داشت. می‌خواست پائث را سر عقل آورد و بلافاصله برگردد. ولی این مراجعت هرگز عملی نشد، اگرچه هنوز بیش‌از چهل‌وسه‌سال از عمرش نمی‌گذشت، قوای خود را بکلی ازدست داده بود. کسی که بیست سال عمر خود را در کار و کوشش سپری کرده‌بود اکنون از شدت ضعف بیش از دو ساعت در روز نمی‌توانست اسب‌سواری کند، ولی هنوز هم روح وی مانند گذشته تسخیر ناپذیر بود.

۱۴

بولیوار ومانوئلا

بولیوار به عجله خود را از طریق بوگوتا به کاراکاس رسانید. پنج‌سال از دوست زمان جنگ خود پائث دور بود و نمی‌دانست چگونه با او برخوردخواهد کرد. اما جای نگرانی نبود، پائث او را به چشم برادر بزرگتر نگاه می‌کرد، گاهی ممکن بود باوی مشاجره کند ولی همیشه احترام ومحبتی‌راکه شخص برای برادربزرگتر قائل است در مورد بولیوار رعایت می‌کرد.

بولیوار نمی‌خواست رهبر طایفهٔ لیانرو را تحقیر کند. کار را تا آنجا که ممکن بود بروی سهل می‌گرفت. اگر لازم می‌شد حاضر بود که یك پل طلایی برای او بسازد تا در موقع عقب‌نشینی از آن استفاده کند. ولی به هر تقدیر پائث باید دست از لجاجت بردارد. حرف تجزیهٔ جمهوری واستقلال ونزوئلا برای بولیوار قابل قبول نبود. ودر این قسمت بولیوار نمی‌

توانست هیچگونه گذشتی داشته باشد. اگرچه درسالهای آخر عمرش با مرض دست به گریبان بود،توانست‌عقیدهٔ خود را مبنی بر تشکیل یك جمهوری کبیر متحد بر همکارانش تحمیل کند.

وقتی که پائث از ورود بولیوار به پوئرتوکابیلو[1] مطلع‌شد با عجله به استقبال او شتافت. راه او در یك جادهٔ کوهستانی از میان سبزه و علف عبور می‌کرد و در هر کیلومتر راهی که می‌پیمود گیاهان شباهت بیشتری به گیاهان مناطق گرمسیری پیدا می‌کرد، و گرمی هوا نیز بیشتر می‌شد. شاید پائث در طول راه با خود می‌اندیشید که برخورد بولیوار با وی چگونه خواهد بود و نجات‌دهندهٔ امریکای جنوبی چگونه‌از او پذیرایی خواهد کرد.

بولیوار با آغوش باز او را پذیرفت . به قدری صمیمانه یکدیگر را در آغوش گرفتند که بند شمشیر‌هایشان به هم گره خورد. بولیوار فریادی از شادی برآورد و چنین گفت: «ژنرال، من این را به فال نیك می‌گیرم.» او درست می‌گفت و به حرف خود ایمان داشت. وی مصمم بود که نگذارد مسئلهٔ تجزیه باعث یك جنگ داخلی شود.

سانتاندر انتظار داشت که بولیوار ، پائث را از مقام

1) Puerto Cabello

فرماندهی خلع کند. ولی او این کار را نکرد و در عوض به اصلاح اموری که پائث از آنها شکایت داشت پرداخت و بدین ترتیب رشتهٔ دوستی و مودت آنها محکمتر شد و سرانجام در یک محفل عمومی از او به عنوان نجات دهندهٔ ونزوئلا یاد کرد.

دریك مورد کاملا حق به‌جانب پائث بود. جمهوری بزرگ کلمبیا در حق مردم ونزوئلا کاری انجام نداده بود که‌در نزد آنها عزیز باشد. رفاه مملکت به‌کشاورزی و دامپروری بستگی داشت، درصورتی که هم کشاورزی و هم دامپروری در حال رکود بود. محصول تنباکو فقط جزئی ازمحصول دوران‌استعماروسلطهٔ اسپانیاییها را تشکیل می‌داد و آن محصول جزئی را نیز داشتند به یک کمپانی خارجی پیش‌فروش می‌کردند.

بولیوار شش ماه در کاراکاس اقامت گزید و در تمام شعب حکومتی به تحقیق و تجسس پرداخت و با اینکه از کارهای مربوط به ادارهٔ کشور متنفر بود می‌دانست که اگر در ونزوئلا تشکیلات صحیح حکومتی ایجاد نشود این سرزمین از جمهوری کلمبیا جدا خواهد شد.

بار دیگر اجباراً روش دیکتاتوری در پیش گرفت، گویی که بین این روش و هرج‌ومرج کامل، راه حد وسطی وجود نداشت. هرجا که او بود دیکتاتوری

حکومت می‌کرد و هروقت که از آنجا می‌رفت، هرج و مرج تسلط می‌یافت.

حتی موقعی که در کراکاس بود از لیما به او خبر رسید که مردم، یعنی همان کسانی که‌به الحاح و التماس می‌خواستند او را در شهر خود نگاه دارند، ماشین سیاست کشور را درهم شکسته، از قانون اساسی بولیوار خسته شده‌اند، و استعفای حکومت را طلب می‌کنند.

در بوگوتا هم وضع به همین منوال بود. در این شهر، سانتاندر که همیشه علیه بولیوار دسیسه چینی می‌کرد، برای‌پیشرفت‌مقاصدخود حزب مخالفی‌تشکیل



مانوئلاسائنث زن خارق‌العاده‌ای بود

داده بود. طرفداران وی تحت عنوان «لیبرالها»، بولیوینوها[2] با طرفداران بولیوار را متهم می‌کردند که می‌خواهند او را به سلطنت برسانند یا دست کم سمت دیکتاتوری دایمی به او بدهند.

حقیقت آنکه بولیوار بهتر از معاصران خود می‌دانست که حکومت پادشاهی غیر قابل قبول است و استقرار یك رژیم دموکراسی واقعی نیز در آن وضع امکان پذیر نیست.

بولیوار نیز مانند آلکساندر هامیلتون، یکی از پایه‌گذاران استقلال امریکا، معتقد به تشکیل یك حکومت مرکزی مقتدر بود و نیز مانند هامیلتون از لگدکوب کردن مخالفین خود باکی نداشت. اعادهٔ نظم بر هر چیز دیگری مقدم است.

گاهی به‌کلی ناامید می‌شد. در حقیقت، استقرار یك جمهوری دائمی و ثابت در امریکای جنوبی، آب در هاون کوبیدن بود. وی نمی‌توانست شاهد هدر رفتن تمام زحمات و تلاشهای خود باشد. چندین‌بار از سمت خود استعفا داد ولی هربار از او خواهش می‌کردند که استعفای خود را پس بگیرد.

در سپتامبر ۱۸۲۷، که بولیوار برای تصدی مجدد وظایف ریاست جمهوری به‌بوگوتا آمد، دید که سانتاندر

2) Bolivianos

نیروی مجهز و فعالی بر ضد او به‌وجود آورده است. عقیدهٔ سانتاندر نسبت به بولیوار از نامه‌ای که به یکی از دوستان خود در واشینگتن نوشته است معلوم می‌شود. این‌نامه قبل از ارسال به دست یکی از افسران طرفدار بولیوار افتاد:

> کشور ما توسط بولیوار، به دلخواه او نه مطابق قانون، اداره می‌شود. وی به عنوان آزادی‌بخش که صرفاً یك عنوان افتخاری است، خودش را مافوق قانون می‌داند. آیا فکر می‌کنید که هیچ مرد شرافتمندی باکسی که در کار جمهوری اخلال می‌کند بتواند طرح دوستی بریزد.

مسلماً معاون ریاست جمهوری می‌خواست بدین‌ترتیب پایش را در کفش رئیس جمهور کند و این تنها یك فکر یا نقشهٔ ساده نبود، بلکه وی طرفدارانش را به ازبین بردن بولیوار تشویق می‌کرد. نقشهٔ کار هنوز معلوم نبود. توطئه را یك نفر فرانسوی رهبری می‌کرد. ولی سانتاندر نقشی برعهده داشت. او عده‌ای از طفیلیهای ناراضی را که به علت نداشتن مقام و منصب، بولیوار را به اشاعهٔ فساد متهم می‌کردند دور خود جمع کرده بود.

بولیوار تازه سانتاندر را به سمت وزیر مختاری

در واشینگتن تعیین کرده بود تا بدین ترتیب از شراو راحت شود. سانتاندر خودش هم از نقشهٔ او آگاهی داشت. شاید او فقط می‌خواست بولیوار را توقیف کند و خودش جای او را بگیرد، ولی سایرین به این حد قانع نبودند. ظریفی دربارهٔ بولیوار چنین گفت: پاها و سر بولیوار را قطع کنند برای شما «الیوا!»[3] خواهد ماند و «الیوا» یعنی زیتون که علامت صلح و سعادت است.

ظاهراً عده‌ای از پیروان سانتاندر تصمیم گرفته بودند که بولیوار را مانند یولیوس سزار امپراتور روم به علت زور گویی ، به قتل رسانند.

در شب ۲۵ سپتامبر ۱۸۲۸، بولیوار با حالتی مریض درقصر بزرگ‌وغم‌انگیز ریاست‌جمهوری خوابیده‌بود. این قصر منزل او و درعین حال مقر ادارات اجرایی بود و می‌توانست در حدود چهل نفر را در خود جا دهد. دراین شب خاص دستیار او اولیاری درمسافرت وسایر همراهانش در خواب بودند. بولیوار از سردرد شکایت داشت، مع‌الوصف دلش‌می‌خواست با کسی صحبت کند. فکر کرد که شاید بشود مانوئلا سائنث[4] را پیش خود آورد. پیغامی که توسط مستخدمش برای

۳) B به منزلهٔ سر، و r به منزلهٔ پاهای Bolivar منظور شده که پس از حذف oliva (زیتون) باقی ماند. م.

4) Manuela Saenz

او فرستاد چنین بود: «لطفاً بیا پیش من.» درست مثل اینکه طفل ضعیفی پرستارش را به بالین خود بخواند.

مانوئلا همسر یك دکتر انگلیسی به نام ثورن[5] بود که در لیما طبابت می‌کرد. موقعی که دوازده‌سال‌داشت در لباس پسرانه وارد ارتش میهن‌پرستان شد، بعدها او را به ازدواج بادکتر ثورن که مرد خوبی بود ترغیب کردند، ولی او به هیچ‌وجه علاقه‌ای به دکتر نداشت. در نظر اول عاشق بولیوار شده و قهرمان واقعی او بولیوار بود.

بولیوار از هر مرد دیگری در دنیا بیشتر مورد ستایش و پرستش واقع‌شده است، تا آنجا که ستایش و تحسین مردم برای او به‌صورت یك امر عادی درآمده بود. ولی مانوئلا بادختران رمانتیك ودوازده‌ای که در طول بیشروی مظفرانه‌اش از کیتو به لیما واز کاراکاس به بوگوتا او را در تاجهای گل غرق می‌کردند فرق داشت ، همه جا دنبال او بود حتی موقعی که بولیوار به او احتیاجی نداشت. دربوگوتا سوار بر اسب با یك شنل قرمز و یك شلوار کوتاه سواری ظاهر می‌شد و دونفر سیاه‌پوست، اسکورت او را تشکیل می‌دادند. رفتار این زن خیلی عجیب و به همان اندازه

5) Thorne

از زیبایی و جمال بهره‌مند بود. وی در تربیت اسب، تیراندازی وخواندن آثار کلاسیك، فوق‌العاده مهارت داشت.

علاوه بر همهٔ اینها، او پرستار بسیار خوبی هم بود و بولیوار در سالهای آخر عمر که‌غالباً مریض‌وناراحت بود، برای پرستاری به مانوئلا متوسل می‌شد. در آن شب هم اگر چه از سردی هوا و برف و باران شکایت داشت، طبق معمول خود را به بالین بولیوار رساند. ظاهراً بولیوار دچار تب نوبه شده بود و مانوئلا از بستر او دور نشد. اینك وقایع آن‌شب را از زبان مانوئلا بشنوید:

تقریباً ساعت ۱۲ بـود که سگهای مخصوص بولیوار به صدا درآمدند. سپس صدای عجیبی شنیده شد. این صدا ظاهراً ناشی از مبارزه و گلاویز شدن‌نگهبانان قصربا اشخاص تازه‌وارد بود ولی هیچ صدای گلوله‌ای نیامد. من‌بولیوار را بیدار کردم و یك لحظه بعد شمشیر در یك دست و طپانچه در دست دیگر آمادهٔ دفاع بود. اورا وادارکردم لباسهای خودرا به آرامی‌ولی به سرعت بپوشد.آنگاه چنین گفت: «آفرین ! خوب، لباسهایم را پوشیدم، حالا چکار کنیم، دور خود یك حصار بکشیم؟» می‌خواست در



بولیوار از پنجره پرید و از چنگ مهاجمین فرار کرد

را باز کند ولی من او را از این کار بازداشتم و ناگهان به خاطر آوردم که خودش گفته بود از پنجره می‌توان در چنین موقعی استفاده کرد. ولی چون عده‌ای از جلوی پنجره عبور می‌کردند اول او را از خارج شدن منع کردم و آنگاه خودش هنگامی که کسی در مقابل پنجره نبود فرار کرد. در این موقع عده‌ای در اتاق پهلویی را شکسته و وارد شدند.

برای آنکه بولیوار وقت کافی برای فرار داشته باشد، من به استقبال مهاجمان شتافتم. ولی نمی‌توانستم منتظر پریدن او از پنجره و بستن آن شوم. چون وقت کافی برای این کار نداشتم. توطئه‌گران به مجرد دیدن من، مرا گرفتند و گفتند: بولیوار کجاست ؟ من به آنها گفتم: بولیوار شب جلسه داشت. اتاق بیرونی را به‌دقت گشتند و به اتاق بعدی رفتند. وقتی چشمشان به پنجره افتاد، فریاد کشیدند: فرار کرده . من گفتم: خیر آقایان فرار نکرده، برای شرکت در یک جلسه از اینجا رفته ولی من محل جلسه را نمی‌دانم. وقتی این حرف را از من شنیدند خیلی عصبانی شدند و مرا کشان کشان باخود

بردند. دربین راه به ایبارا[6]، یکی از دستیاران بولیوار، برخورد کردیم. وی زخمی شده وبه زمین افتاده بود و به دیدن من چنین گفت: پس بولیوار کشته شد ؟

ــ نه ایبارا ، بولیوار زنده است.

چون می‌دانستم که صحبت کردن ما دور از عقل است، دیگر چیزی نگفتم . بایك دستمال زخمهای او را بستم. آنها سئوالات دیگری از من کردند ولی چون چیزی دستگیرشان نشد دوباره مرا به اتاقم یعنی همان جایی که با ایشان برخورد کرده بودم بردند؛ زخمی را نیز با خود آوردم.»

بولیوار یك شمشیر ویك طپانچه که یادگار مسافرتهای اروپا بود همراه داشت و موقعی که از پنجره به خیابان پرید، تصادفاً آبدارباشی هم از آنجا می‌گذشت و به اتفاق یکدیگر به‌راه افتادند. سردار مدتی در رودخانه زیر یك پل ایستاد و آبدارباشی را برای کسب خبر به سربازخانه فرستاد. وقتی‌که به‌کلیسای بزرگ

6) Ibarra

رفتم ، دیدم آزادی بخش بزرگ سوار بر اسب است وعده‌ای سرباز دور او را احاطه کرده‌و هورا می‌کشند.

۱۵

پایان راه

در میدان بزرگ شهر فریاد «زنده‌باد آزادی‌بخش امریکای جنوبی» طنین انداز بود. شورش در ساعت چهار صبح پایان یافت. بولیوار به قصر مراجعت کرد و اکثر توطئه کنندگان دستگیر شدند.

سانتاندر هم درمیان توطئه‌کنندگان دیده می‌شد. اتهام وی تحریك سایرین به توطئه و آشوب بود. حکم اعدام او را صادر کردند، ولی در آخرین لحظه بولیوار حاضر نشد که یك دوست قدیمی خود را اعدام کند. لذا حکم اعدام را به تبعید از کشور تبدیل کرد. پانزده‌سال پیش نیز بولیوار وسانتاندر با یکدیگر دست و پنجه نرم کرده بودند. در آن موقع بولیوار به او جبین‌گفته بود «از دو حال خارج نیست، یاتو مرا تیرباران می‌کنی یا من تورا. ولی بیشتر احتمال دارد که من تورا تیرباران کنم.» پس از آن ظاهراً حساب

خود را تسویه کرده بودند و لااقل بولیوار فکر می‌کرد که دیگر دربین آنها خرده حسابی موجود نباشد.

کنون که برسانتاندر چیره شده بود، یك چیز او را از اجرای تهدید خود باز می‌داشت و آن سابقهٔ دوستی چندین ساله بود. اگر چه توطئه کارگر نیفتاد و محبوبیت او را بیشتر کرد، ازیك‌نظر ضربهٔ‌شدیدی به او وارد شد. در نامه‌ای به یکی از دوستان خود چنین نوشت:

در حقیقت آنها مرا کشتند و خنجر ایشان تا اعماق قلب مرا شکافت.

دنیای بولیوار داشت قطعه‌قطعه می‌شد و در جلوی چشمش فرومی‌ریخت. هنگامی که خشم و غضب مردم نسبت به توطئه‌ای که علیه جان او صورت گرفته بود فرو نشست، زمزمهٔ جدایی از کلمبیا شدیدتر شد ومردم مصرانه استقلال ونزوئلا را طلب می‌کردند. به یاد دوران استعمار اسپانیا، مردم می‌گفتند که حتی در آن زمان ونزوئلاازکلمبیامجزابودووضع جداگانه‌ای‌داشت

پائث در وضع دشواری گیر کرده بود. از یك طرف به احترام بولیوار با نهضت تجزیه‌طلبی مخالفت کرده بود و از طرف دیگر رعایت یك نکته لازم بود و آن این‌که مردم ونزوئلا بیشتر به پائث ابرازعلاقه می‌کردند تا به بولیوار . در حقیقت به نظر ایشان پائث‌و

استقلال بهتر از بولیوار و اتحادیا کلمبیا بود.سرانجام کار به جایی رسید که پائث‌دیگر نمی‌توانست احساسات مردم را نادیده انگارد.

رفاقت چندین سالهٔ آنها سپری شد. این دو نفر که هزاران کیلومتر از دشتهای لیانو را رکاب به رکاب زیر پا گذاشته بودند، اکنون به علل سیاسی بایکدیگر دشمن یالااقل مخالف شده بودند ؛ شاید هم هر یك از جریاناتی که پیش آمده و رشتهٔ دوستی آنها را قطع کرده بود در خود احساس ناراحتی می‌کرد.

تا ۱۷ سال‌بعد حکومت ونزوئلا دردست پائث بود. سپس او نیز مانند بولیوار، سانتاندر ، و بسیاری از اشخاص دیگر با یك انقلاب از کار برکنار و تبعید شد و سالها بعد به سن ۸۳ سالگی در پانسیونی درنیویورك بدرود حیات گفت.

اتحادیهٔ کلمبیا تجزیه شدورؤیای بولیوار که می‌خواست جمهوریهای کنونی ونزوئلا، کلمبیا، اکوادور، و پاناما را به یکدیگر بپیوندد و یك دولت بزرگ تشکیل دهد سرانجام تلخی داشت. بالاتر از همه، جمهوری پرو که ریاست جمهوری آن‌با یکی از مخالفان بولیوار بود، برای به‌دست آوردن سرزمین از دست رفتهٔ بولیوی به جنگ پرداخت.

موجی از ناراحتی همه‌جا را فراگرفته بود و دلیل

آن هم کاملا روشن بود. وسعت خاك، فقدان وسائل ارتباطی ، و کمی جمعیت، هرگونه اتحادی را غیر ممکن ساخته بود. اگر بولیوار می‌توانست سیلی از مهاجران را به امریکای جنوبی وارد کند، جاده‌ها را بسازد، و قطعات مختلف کشور را با شبکه‌ای از راه‌آهن و لوله‌های آب و غیره به یکدیگر متصل سازد، می‌توانست در دیگران شور و علاقه‌ای را که خود نسبت به اتحاد ملل امریکایی داشت ایجاد کند. اتحاد کشور های امریکایی بنظر بولیوار فکر بزرگی بود ولی درآن وضع جمعیت پراکنده هر کشور فقط می‌توانست دور رهبر خود یعنی شخصی که در همان کشور سکونت داشت حلقه بزند.

اگر تا آن زمان جمهوری‌متحد از هم پاشیده نشد، علت آن نفوذ فوق‌العادهٔ شخص بولیوار بود. همان سیاستمدارانی که روزی از وی تمجید و تعریف می‌کردند، حال که او سلامت مزاج خود را از دست داده بود، چون سگ به دنبالش پارس می‌کردند. آنها از درك این حقیقت عاجز بودند که انسان ممکن است قدرت ومقام را فقط به خاطر خدمت به‌میهنش دوست داشته باشد و فقط به همان علت بخواهد در راس قدرت بماند.

بولیوار را همیشه در زمان حیات به جورج

واشینگتن تشبیه می‌کردند. فرق این دو نفر در آن است که بولیوار به قابلیت و کفایت خود برای احراز مقامات عالی اطمینان داشت، ولی جورج واشینگتن از معدود رؤسای جمهور امریکاست که تنها به‌اصرار و تلقین سایرین حاضر به قبول مقام ریاست جمهوری شد. بولیوار مردی سخی و به پول بی‌اعتنا بود ولی برای کسب قدرت می‌کوشید.

او تنها در ماههای آخر زندگی ، یعنی موقعی که مرض سل او را کاملا از پای درآورده بود، مجبور به استعفا شد.

در آغاز سال ۱۸۳۰، یعنی‌آخرین سال‌حیات‌خود، در مقابل کنگره ظاهر شد و استعفای خود را ازسمتهای ریاست جمهوری، فرماندهی کل قوا، ودیکتاتوری کشور تقدیم کرد . شاید منتظر بود که این بار هم مانند دفعات گذشته استعفای او مورد قبول واقع نشود. زیرا در دفعات پیش هربار از او دعوت‌می‌شد که در تصمیم خود تجدید نظر به عمل آورد. ولی این‌بار کنگره به او شادباش گفت ، وطن‌پرستی او را ستود، و استعفایش را پذیرفت. ستارهٔ اقبال بولیوار افول کرده بود.

در اوایل ماه‌مه به قرطاجنه رفت تا از آنجا به اروپا برود و آخرین روزهای عمر خود را در آن

دیار بگذراند. او استقلال میهنش را تأمین کرده بود و اینك از کشوری که دست رد به سینه‌اش زده بود دوری می‌جست. بی‌پولی برای کسی که خانـواده‌اش از ثروتمندترین خانواده های ونزوئلا بود و هیچوقت از لحاظ پول ناراحتی نداشت، بسیار عصبانی کننده بود. حقیقت آنکه املاك و مزارع بولیوار در جریـان جنگ، پایمال سم اسبان گشته و اغلب خانه‌هایش خراب شده بود. کنگره که مقرری سالانه‌ای به مبلغ ۳۰،۰۰۰ دلار برای او معین کرده بود، هیچوقت تعهد خود را اجرا نکرد.

یکی دو نفر از رفقایش درصدد کمك برآمدندولی هیچکدام چندان توفیقی نیافتند . کسی که هروقت پول داشت بیدریغ خرج می کرد، اکنون می‌بایست صبـر کند تا وکیلش قسمتی از املاك او را بفروشد و برایش پول بفرستد ؛ تازه بیشتر آن پول نیز صرف تنظیم عرضحال و سایر تشریفات قانونی می‌شد.

با اینهمه ، سرنوشت ضربه دیگری نیز براو وارد کرد که بسیار از فقدان املاك موروثی خردکننده‌تـر بود: چند ماه قبل‌ازمرگ خودش به او خبر رسیدکه سوکره یعنی محبوبترین افسران او را ترور کرده‌اند.

سوکره‌همیشه به‌بولیوار وفادار وازجملهٔ سردارانی بود که علیه جان وی توطئه نکرد. وی بنا برتقاضای



آخرین ماههای عمر بولیوار به تلخی گذشت

بولیوار برای ریاست بر کنگره‌ای که جهت تعیین سرنوشت ملت تشکیل شده بود از کیتو به بوگوتا رفته بود. مانوئلا که از هر توطئه‌ای قبلا باخبر می‌شد به‌او اخطار کرد که بدون اسکورت به آنجا نرود ولـی سوکره عقیده داشت که خطری جان او را تهدیـد نمی کند، زیرا هیچکس با او کینه و عداوت خصوصی ندارد. وی هرگز به این موضوع فکر نکرده بود که چون جانشین بولیوار است طبعاً محسود دشمنان او خواهد بود.

بولیوار این ضربه را هرگز فراموش نکرد:

خدایا من دیگر در کشوری که شریفترین وطن‌ـ پرستان را ناجوانمردانه می کشند ، نمی‌توانم زندگی

کنم.

در هیچ کجا امید صلح و آرامش نمی‌رفت. چگونه می‌توانست در اواخر عمر زندگی راحت و بی‌دغدغه‌ای در فرانسه یا جای دیگر برای خود ترتیب دهد درحالی که کشورش یعنی سرزمینی که برای آزادی آن از چنگ اسپانیاییها مبارزه کرده بود در آتش هرج و مرج و تجزیه می‌سوخت. به نظر او هرج و مرج حتی از استعمار اسپانیا هم بدتر بود.

جای تعجب نیست که بولیوار باوجود عشق فراوانی که نسبت به سرزمین خود امریکا داشت، در آخرین لحظات عمر، اداره کردن آن را امری محال می‌پنداشت و تمام مبارزاتی را که خود و سایرین به‌خاطر آزادی آن کرده بودند نقش بر آب می‌دید. ولی آخرین اظهارات او نشان می‌دهد که درست در هنگام مرگ آرامشی فکری برایش میسر گشته بود:

کلمبیاییها، برای آخرین‌بار سعادت و خوشبختی شما را آرزو می‌کنم. اگر با مرگ من نفاق و دو دستگی شما پایان پذیرد و پیوند اتحاد محکم شود با آرامش خیال به‌گور خواهم شتافت.

یك هفته بعد، در ۱۷ دسامبر ۱۸۳۰، جهان را بدرود گفت. از بازی ایام آن‌که محل فوتش خانه‌ای

متعلق به یك اسپانیایی در ساحل شمالی کلمبیا بود. این شخص از تمام هدفها و مقاصدی که بولیوار به خاطر آنها مبارزه کرده و سرانجام امپراتوری اسپانیا را درهم شکسته بود تنفر داشت، با اینهمه سردار ونزوئلایی را در خانهٔ خود پذیرفت و از او پرستاری و مواظبت کرد.

بولیوار تصور می‌کرد که در زندگی شکست خورده است ولی شهروندان پنج جمهوری امریکای جنوبی که به دست او به‌وجود آمدند با او همعقیده نیستند. در هنگام فوت بولیوار کسی به بقای این جمهوریها امیدی نداشت. ولی اکنون که بیش از یك قرن و نیم از آن تاریخ می‌گذرد، پنج کشور ونزوئلا، کلمبیا، اکوادور، بولیوی، و پرو در شرایطی به‌سر می‌برند که نسل معاصر بولیوار خواب آن را هم نمی‌توانست ببیند.

اگر چه آن اتحاد نزدیك سیاسی که به نظر او در درجهٔ اول اهمیت بود محقق نشد، از حیث دیگر جنبه‌ها، کشورهای مزبور وضع ثابت و محکمی پیدا کرده‌اند. در حقیقت، ملل پنجگانه، دستوری را که او در اولین روزهای مبارزه داده بود به نحو دیگری تعبیر و اجرا کردند: «آقایان، من کار خودرا تمام کردم، شما کار خود را شروع کنید.» □



آمریکای جنوبی کنونی
بخش شمال غربی
ونزوئلا
کولومبی
اکواتور
پرو
برزیل
بولیوی
اقیانوس آرام
شیلی
آرژانتین